

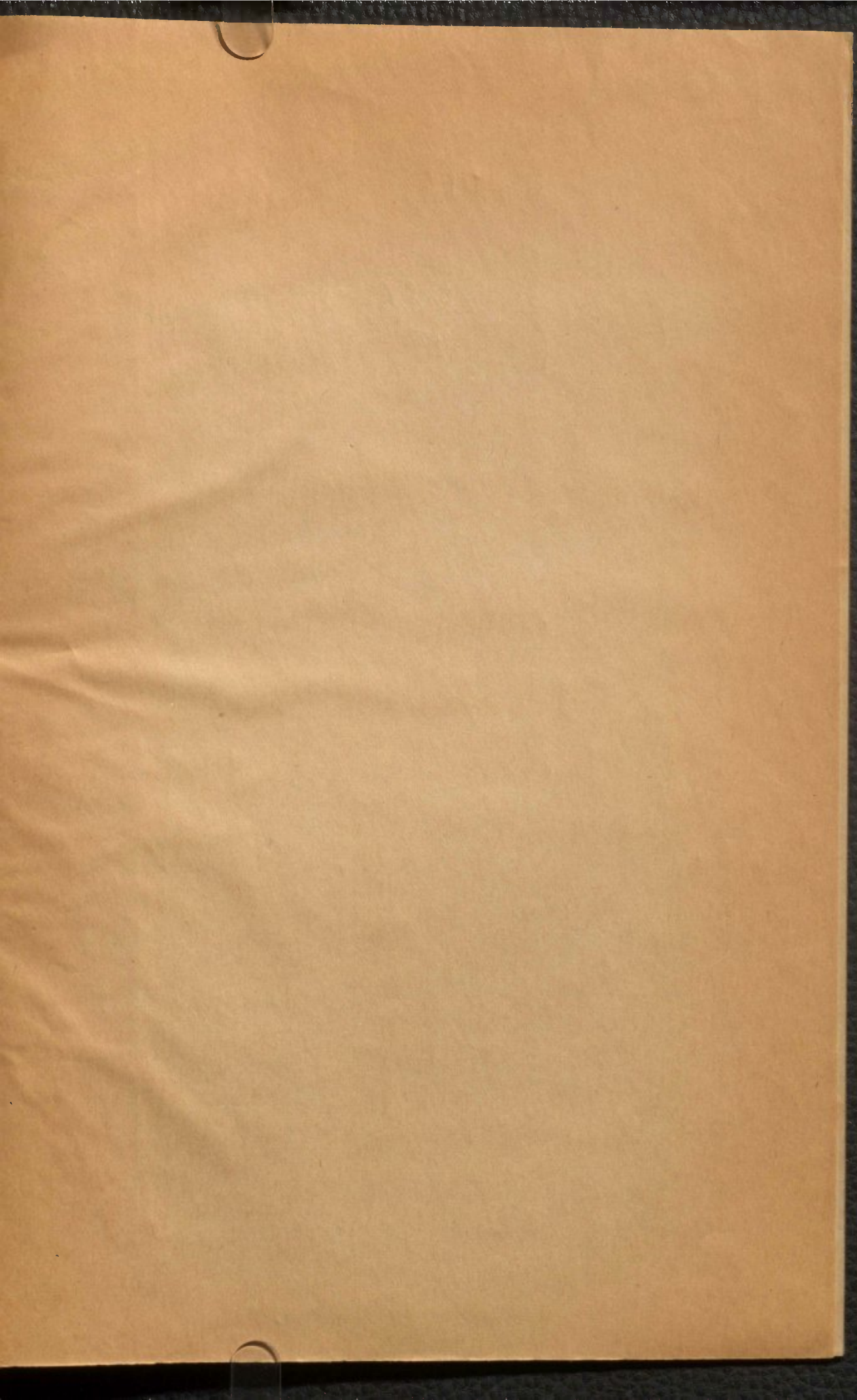
FROM
THE LIBRARY
OF
SIR WILLIAM OSLER, BART.
OXFORD

7786 48

MP 37

7786

48



کتابت سید محمد زین العابدین

با اهتمام کتبان مقبول لدروا حسان الملک زاده علیخان در قبول ثابت جنگ

کتابت سید محمد زین العابدین

کتابت سید محمد زین العابدین

رساله نامه الجین و رساله اشبه

فرمایش سید تقی سوداگر مطابق تشریح شکلهای کتب انگریزی

در کارخانه آغاخان طبع

مصادف الفلز
الابن النورانی
کتاب الفلزات
والمعادن
والمعادن
والمعادن
والمعادن
والمعادن
والمعادن

دلیل گفته نمی که ماده بدن است قلیل است و محتاج باشد بقاذمی و سوزی و عضوی که نظیر این تو است که بدست پس مقدم
اولی باشد این سخن ضعیف است بنا بر آنکه غذا و ادون موقوف است بر حیوات از قلب است و ابو علی سینه است که
سره مقدم است بنا بر آنکه غذا از بخنبرین می رسد و ضرورت است که مخرج غذا را حاصل گردد و این سخن را از حیث گفته اند
بواسطه آنکه شاید که در مکتون مخرج باشد و ظهور راوسیل پس بعد از سره باشد و بعضی بر آنند که اول فقرات طهر
مخلوق می شود جهت آنکه اساس است و اساس مقدم باشد باینی علیه و این نیز اعتبار نگذرد نه جهت آنکه فقرات
از جهت اساس تر است نسبت به کل فرودم و با آنکه عظم اساس بدست با عصبانیت است نه فقرات
در وجودد الا لیسج بحث درین نسبت که موقوف بر حیوات مضعف آن قلب است و بعضی بر آنند که چون ماده نمی بجعل رخ
رسد در و غلیانی پیدا شود و چهار نقطه پیدا آید یکی در محل قلب یکی در محل دماغ و دیگری در محل جگر و آخر بر همه
محتوی گردد و این قول بصواب اقرار نمایند و اگر چه دلیل آرسطو بر آنکه اول قلب متکون میشود مشا بده است و چنانکه
پیش از آن شرح مشا بده اقوی و واضح است و از قیاس یکی آنکه در منی اجزا هموای بسیار است و حرارت
بسیار است و اول چیزی که از او حاصل میشود جوهر روح است بنا بر آنکه مکتون او آسان تر بود و حاجت بجانب او زیاد
پس او را جوهر روح تمیز گردد و جمع شود و چون روح جسمیست سیال نزد اطباء نفس خود قایم نمی شود
لابد او را سی باید که محیط شود بدو و تجلیل نرود و از این شی حرکت و توجه جوانب باشد بنا برین واجب بود که
در وسط باشد تا نسبت به جوانب اعلی السوی باشد و الا تخرج غیر مخرج لازم آید و آن عضوی که محیط اوگشته بود
قلب است اول چیزی که متکون میشود از اعضا و عوار دست و آن قلب است دیگر آنکه تا خون بدن موجود شود
توت غذا وید متعلق نکرده و مکتون او موقوفست بحرارت غریزی پس عضوی که منبع حرارت غریزیت است
که در مکتون مقدم باشد بر عضوی که نظیر توت غذا وید است بنا برین ضروری باشد قلب مقدم باشد بر کبد و مخدین با و که بدن
خالی از حیوات باشد که حساس بود پس قلب مقدم باشد بر دماغ و آن فی الدین را از فرموله که درین تقریر او این را زیادتی ابو علی
عند تحقیق متافا نیست بنا بر آنکه اگر قلب در مکتون مستعد بر سایر اعضا اما در اول مکتون ظاهر در روشن نیست و مرد بر آنکه قلب جمع
اروا است که مقدم شود و بحیث اولی است که تاخر باشد چه که تا منی حلقه نشود و بعد از آن مضعف گردد و این مجموع حاصل نشود
تکون کرد پس یکی که تعریف قلب مقدم باشد بر تمامی اعضا که در مکتون است و اما قلب و اعضا یا مفرد و یا مرکب مفرد و اعضا یا مرکب
و مشا بده الاخر آنستند که باقیه بنا بر آنکه اگر چیزی و مشا بده کل باشد در اسم و حد از امشابه الاخر آنستند که خواص اندکی از او است
بسیاری و اگر چنین باشد اعضا الیه خوانند بنا بر آنکه الت نفس او در تمام حرکات چنانچه دست پاره از آن نیست و این لغت
باوام که همیا مجموعی نیست پس محل را مفرد نیست یعنی جروی بلند و مشا بده کل با و اسم و حد معانی میگردد که الطلاق کنند که عبارت از
ای عضواً و مشا بده با ما جزو او باشد و لا باشد یعنی مجز و با و لا باشد یعنی مقصود نباشد و با جزو باشد و دلالت

و در رد این سخن که در
مقدم است بنا بر آنکه
فقرات طهر مخلوق
جهت آنکه اساس است
و اساس مقدم باشد
باینی علیه و این نیز
اعتبار نگذرد نه
جهت آنکه فقرات از
جهت اساس تر است
نسبت به کل فرودم و
با آنکه عظم اساس
بدست با عصبانیت
است نه فقرات در
وجودد الا لیسج بحث
درین نسبت که موقوف
بر حیوات مضعف آن
قلب است و بعضی بر
آنند که چون ماده
نمی بجعل رخ رسد
در و غلیانی پیدا
شود و چهار نقطه
پیدا آید یکی در
محل قلب یکی در
محل دماغ و دیگری
در محل جگر و آخر
بر همه محتوی
گردد و این قول
بصواب اقرار
نمایند و اگر چه
دلیل آرسطو بر
آنکه اول قلب
متکون میشود
مشا بده است و
چنانکه پیش از
آن شرح مشا
بده اقوی و واضح
است و از قیاس
یکی آنکه در
منی اجزا هموای
بسیار است و
حرارت بسیار
است و اول
چیزی که از
او حاصل
میشود جوهر
روح است بنا
بر آنکه مکتون
او آسان تر
بود و حاجت
بجانب او
زیاد است
پس او را
جوهر روح
تمیز گردد
و جمع
شود و چون
روح جسمیست
سیال نزد
اطباء نفس
خود قایم
نمی شود
لابد او را
سی باید که
محیط شود
بدو و
تجلیل
نرود و از
این شی
حرکت و
توجه
جوانب
باشد بنا
برین
واجب
بود که
در وسط
باشد تا
نسبت
به
جوانب
اعلی
السوی
باشد و
الا
تخرج
غیر
مخرج
لازم
آید و
آن
عضوی
که
محیط
او
گشته
بود
قلب
است
اول
چیزی
که
متکون
میشود
از
اعضا
و
عوار
دست
و
آن
قلب
است
دیگر
آن
که
تا
خون
بدن
موجود
شود
توت
غذا
و
ید
متعلق
نکرده
و
مکتون
او
موقوف
ست
بحرارت
غریزی
پس
عضوی
که
منبع
حرارت
غریزیت
است
که
در
مکتون
مقدم
باشد
بر
عضوی
که
نظیر
توت
غذا
و
ید
است
بنا
بر
ین
ضروری
باشد
قلب
مقدم
باشد
بر
کبد
و
مخدین
با
و
که
بدن
خالی
از
حیوات
باشد
که
حساس
بود
پس
قلب
مقدم
باشد
بر
دماغ
و
آن
فی
الدین
را
از
فرموله
که
در
ین
تقریر
او
این
را
زیادتی
ابو
علی
عند
تحقیق
متافا
نیست
بنا
بر
آنکه
اگر
قلب
در
مکتون
مستعد
بر
سایر
اعضا
اما
در
اول
مکتون
ظاهر
در
روشن
نیست
و
مرد
بر
آنکه
قلب
جمع
اروا
است
که
مقدم
شود
و
بحیث
اولی
است
که
تاخر
باشد
چه
که
تا
منی
حلقه
نشود
و
بعد
از
آن
مضعف
گردد
و
این
مجموع
حاصل
نشود
تکون
کرد
پس
یکی
که
تعریف
قلب
مقدم
باشد
بر
تمامی
اعضا
که
در
مکتون
است
و
اما
قلب
و
اعضا
یا
مفرد
و
یا
مرکب
مفرد
و
اعضا
یا
مرکب
و
مشا
بده
الاخر
آنستند
که
باقیه
بنا
بر
آنکه
اگر
چیزی
و
مشا
بده
کل
باشد
در
اسم
و
حد
از
امشابه
الاخر
آنستند
که
خواص
اندکی
از
او
است
بسیاری
و
اگر
چنین
باشد
اعضا
الیه
خوانند
بنا
بر
آنکه
الت
نفس
او
در
تمام
حرکات
چنانچه
دست
پاره
از
آن
نیست
و
این
لغت
باوام
که
همیا
مجموعی
نیست
پس
محل
را
مفرد
نیست
یعنی
جروی
بلند
و
مشا
بده
کل
با
و
اسم
و
حد
معانی
میگردد
که
الطلاق
کنند
که
عبارت
از
ای
عضواً
و
مشا
بده
با
ما
جزو
او
باشد
و
لا
باشد
یعنی
مجز
و
با
و
لا
باشد
یعنی
مقصود
نباشد
و
با
جزو
باشد
و
دلالت
است
پس
عضوی
که
منبع
حرارت
غریزیت
است
که
در
مکتون
مقدم
باشد
بر
عضوی
که
نظیر
توت
غذا
و
ید
است
بنا
بر
ین
ضروری
باشد
قلب
مقدم
باشد
بر
کبد
و
مخدین
با
و
که
بدن
خالی
از
حیوات
باشد
که
حساس
بود
پس
قلب
مقدم
باشد
بر
دماغ
و
آن
فی
الدین
را
از
فرموله
که
در
ین
تقریر
او
این
را
زیادتی
ابو
علی
عند
تحقیق
متافا
نیست
بنا
بر
آنکه
اگر
قلب
در
مکتون
مستعد
بر
سایر
اعضا
اما
در
اول
مکتون
ظاهر
در
روشن
نیست
و
مرد
بر
آنکه
قلب
جمع
اروا
است
که
مقدم
شود
و
بحیث
اولی
است
که
تاخر
باشد
چه
که
تا
منی
حلقه
نشود
و
بعد
از
آن
مضعف
گردد
و
این
مجموع
حاصل
نشود
تکون
کرد
پس
یکی
که
تعریف
قلب
مقدم
باشد
بر
تمامی
اعضا
که
در
مکتون
است
و
اما
قلب
و
اعضا
یا
مفرد
و
یا
مرکب
مفرد
و
اعضا
یا
مرکب
و
مشا
بده
الاخر
آنستند
که
باقیه
بنا
بر
آنکه
اگر
چیزی
و
مشا
بده
کل
باشد
در
اسم
و
حد
از
امشابه
الاخر
آنستند
که
خواص
اندکی
از
او
است
بسیاری
و
اگر
چنین
باشد
اعضا
الیه
خوانند
بنا
بر
آنکه
الت
نفس
او
در
تمام
حرکات
چنانچه
دست
پاره
از
آن
نیست
و
این
لغت
باوام
که
همیا
مجموعی
نیست
پس
محل
را
مفرد
نیست
یعنی
جروی
بلند
و
مشا
بده
کل
با
و
اسم
و
حد
معانی
میگردد
که
الطلاق
کنند
که
عبارت
از

و در رد این سخن که در
مقدم است بنا بر آنکه
فقرات طهر مخلوق
جهت آنکه اساس است
و اساس مقدم باشد
باینی علیه و این نیز
اعتبار نگذرد نه
جهت آنکه فقرات از
جهت اساس تر است
نسبت به کل فرودم و
با آنکه عظم اساس
بدست با عصبانیت
است نه فقرات در
وجودد الا لیسج بحث
درین نسبت که موقوف
بر حیوات مضعف آن
قلب است و بعضی بر
آنند که چون ماده
نمی بجعل رخ رسد
در و غلیانی پیدا
شود و چهار نقطه
پیدا آید یکی در
محل قلب یکی در
محل دماغ و دیگری
در محل جگر و آخر
بر همه محتوی
گردد و این قول
بصواب اقرار
نمایند و اگر چه
دلیل آرسطو بر
آنکه اول قلب
متکون میشود
مشا بده است و
چنانکه پیش از
آن شرح مشا
بده اقوی و واضح
است و از قیاس
یکی آنکه در
منی اجزا هموای
بسیار است و
حرارت بسیار
است و اول
چیزی که از
او حاصل
میشود جوهر
روح است بنا
بر آنکه مکتون
او آسان تر
بود و حاجت
بجانب او
زیاد است
پس او را
جوهر روح
تمیز گردد
و جمع
شود و چون
روح جسمیست
سیال نزد
اطباء نفس
خود قایم
نمی شود
لابد او را
سی باید که
محیط شود
بدو و
تجلیل
نرود و از
این شی
حرکت و
توجه
جوانب
باشد بنا
برین
واجب
بود که
در وسط
باشد تا
نسبت
به
جوانب
اعلی
السوی
باشد و
الا
تخرج
غیر
مخرج
لازم
آید و
آن
عضوی
که
محیط
او
گشته
بود
قلب
است
اول
چیزی
که
متکون
میشود
از
اعضا
و
عوار
دست
و
آن
قلب
است
دیگر
آن
که
تا
خون
بدن
موجود
شود
توت
غذا
و
ید
متعلق
نکرده
و
مکتون
او
موقوف
ست
بحرارت
غریزی
پس
عضوی
که
منبع
حرارت
غریزیت
است
که
در
مکتون
مقدم
باشد
بر
عضوی
که
نظیر
توت
غذا
و
ید
است
بنا
بر
ین
ضروری
باشد
قلب
مقدم
باشد
بر
کبد
و
مخدین
با
و
که
بدن
خالی
از
حیوات
باشد
که
حساس
بود
پس
قلب
مقدم
باشد
بر
دماغ
و
آن
فی
الدین
را
از
فرموله
که
در
ین
تقریر
او
این
را
زیادتی
ابو
علی
عند
تحقیق
متافا
نیست
بنا
بر
آنکه
اگر
قلب
در
مکتون
مستعد
بر
سایر
اعضا
اما
در
اول
مکتون
ظاهر
در
روشن
نیست
و
مرد
بر
آنکه
قلب
جمع
اروا
است
که
مقدم
شود
و
بحیث
اولی
است
که
تاخر
باشد
چه
که
تا
منی
حلقه
نشود
و
بعد
از
آن
مضعف
گردد
و
این
مجموع
حاصل
نشود
تکون
کرد
پس
یکی
که
تعریف
قلب
مقدم
باشد
بر
تمامی
اعضا
که
در
مکتون
است
و
اما
قلب
و
اعضا
یا
مفرد
و
یا
مرکب
مفرد
و
اعضا
یا
مرکب
و
مشا
بده
الاخر
آنستند
که
باقیه
بنا
بر
آنکه
اگر
چیزی
و
مشا
بده
کل
باشد
در
اسم
و
حد
از
امشابه
الاخر
آنستند
که
خواص
اندکی
از
او
است
بسیاری
و
اگر
چنین
باشد
اعضا
الیه
خوانند
بنا
بر
آنکه
الت
نفس
او
در
تمام
حرکات
چنانچه
دست
پاره
از
آن
نیست
و
این
لغت
باوام
که
همیا
مجموعی
نیست
پس
محل
را
مفرد
نیست
یعنی
جروی
بلند
و
مشا
بده
کل
با
و
اسم
و
حد
معانی
میگردد
که
الطلاق
کنند
که
عبارت
از

در بیان آنکه در هر یک از این اعضا چه نوعی از عصب و عضله و رگها در آنهاست

اصول از ترکیباتشان نیز آمده و عرق و میت ویرا بالتصاق و الترق خوانند و آن در طول است با مثل ترکیب داخل و زند
 انض در ساعد و قبضه صغری و کبری و در ساق و در عرض باشد مانند فقرات عصب و عضل ترکیب عظام صددری
 و غیره متوق و در نوعت سلس و عسلس سلس است که حرکت احد العظمین بی آن عظم دیگر آسان باشد مثل مفصل
 با ساعد و غیره است که حرکت احد العظمین بی آن دیگر دشوار باشد مانند مفصل سنج با مشط و مفصل حسب لانه صبع
 انفعال باشد و در اصطلاح اطبا موضع تلاقی عضویت بعضی بالطبع و عظام که بعضی مصمت و بعضی محو و
 متخلخل واقع می شود بنا بر اینست که هر عضوی را منقذی است که غذا در او نفوذ میکند اگر آن منقذ محسوس نیست
 عظم مصمت خوانند و اگر محسوس است و در جرم عضو تفرق است یا نه اگر تفرق است آنرا عظم شش خوانند و متخلخل
 چنانچه عظم یک انض اگر تفرق نیست و در یک موضع است از جرم عظم از عظم محو خوانند مانند عظم فخذ و ساق
 و بعضی از عظام نوع او یک است و در بدن چون عظم لامی و عظم تدی و بعضی نوع آن دو دست چون کتف و عضد
 و بعضی چهار است چون ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از چهار چون عظم انامل کف و قدم و اضلاع جبهه سبب
 اصح مخلوق است از نسبت عظم چهار بنفره جدا و یکی بنفره سطح که آنرا قاعده و دماغ و تدی خوانند و دو بنفره
 که آنرا تحت خوانند و جدا در این بین بسیار اجزای خوانند بواسطه صلوات و آنچه پیش سر افتاد و که از اجزای
 و آنچه بر خلف افتاد و قحطه و چون در عدد و استخوان سر خلف بود و قید بند سبب اصح که در پیش بعضی بازوه
 جدا در این بین بسیار که جبران خوانند و جدا مقدم که آن عظم جبهه است و عدد و جدا مؤخر و عدد و عظام
 صدغ چهار و عظم تدی و عدد و بعضی بر آنند که بعد از عظم یا فوخ ده است و بعضی گویند که آن عبارت از جدا
 اربعه است و عظام صدغ و عظم تدی و طبعی است که او را نه مقدم و مؤخر باشد و در پنج و در موجود است
 دو و کاذب و در وزیر استخوان و قبایل خوانند و بعضی قبایل بر استخوان سر اطلاق کنند و سر غیر طبیعی است
 که یکی از او تفرقه شده باشد پس استخوان سر طبعی است که مستدیر الشکل بوده و مایل بطول که از شان او فقط
 و انحست و آنچه نزدیک است و استداره او بنا بر دو امر است یکی نظر به داخل آن چنان بود که تا مغز را جای
 وسیع و محل تمام بود و هیچ شک نیست که شکل گری او بجهت از مربع برگاه که مساوی باشد در اضلاع و در کتب
 امعنی مقرر و بدل است و دوم که نظر با خارج است بنا بر آنکه شکل گری از اوقات مصئون تر از مربع است و در
 بقدر عظام فوائده است اول آنکه چون بخارات بس با جلی بدن دارد و کثرت مر مطلوب بود و دیگر آنکه چون
 اقسی بقطعه رس مخصوص بدو باشد و این دو فایده در جای که تفرقه و باشد ملاحظه تو اگر در چنانکه در فک علی
 و دیگر از فوائد آنکه اختلاف در و مطلوب است جهت آنکه بعضی متخلخل می باید و بعضی صلب از جهت مایل
 بطول است که اعصاب باغی بطول موضوع است و در سر طبعی که گفتیم پنج است و در زوایل

در بیان آنکه در هر یک از این اعضا چه نوعی از عصب و عضله و رگها در آنهاست
 در بیان آنکه در هر یک از این اعضا چه نوعی از عصب و عضله و رگها در آنهاست
 در بیان آنکه در هر یک از این اعضا چه نوعی از عصب و عضله و رگها در آنهاست
 در بیان آنکه در هر یک از این اعضا چه نوعی از عصب و عضله و رگها در آنهاست

بعضی کتب

در بیان آنکه در هر یک از این اعضا چه نوعی از عصب و عضله و رگها در آنهاست
 در بیان آنکه در هر یک از این اعضا چه نوعی از عصب و عضله و رگها در آنهاست

این تشریح مفاد از آن است که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زوائد مفصلی دارند که بدان
منظم و مرتب میگردد و در بعضی فقره در بعضی رقم موجود یعنی یکدیگر متصل گردند تا سبب استحکام
شود و این زوائد در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را سوراخ زوائد
دیگر است جهت حفظ صحت آنچه بخلط افتاده شوک و سستمان خوانند و آنچه در طرفین و قسمت
اچمه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و فقره اولی خالیست از سستمان آنچه در فقرات
سوراخی دیگر است که عصب از بیرون می آید و در طرفین در می رود و در هر یک از فقرات صدری
سه تنه و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او را آنچه خالیست و فقرات از سستمان ایشان بزرگ
افتاده و آنچه ایشان سپهر جهت حصن اعضا ریه که در شیب ایشان و تحت و فقرات از اول تا
نهم فقر ایشان در زوائد شاخصه نابل است بقوق و سستمان بخند میشود و در وقت تم ایشان بر فوق افتاده
و فقر ایشان بطریق اسفل سستمان بخند بقوق و از آن عاشره سنن و قایمست و زوائد شاخصه
فوقانی و تحتانی مثلست بر فقره شصت و آنست که آسان باشد توجه ایشان بچوایب جهت
سپردن حرکت انحناء و انشای فی و در پوشیدن بنا بر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بد و فقره آنست
مجرد است از آنچه بنا بر دو امر یکی آنکه ملصق است به حجاب در موضع آنچه یعنی القصال او با حجاب
در محل آنچه است و دوم آنکه زوائد مفصلی از قطعات مضاعف افتاده ضرورت افتاده که چیزی
که نزدیک است مشابه او باشد پس زوائد مفصلی در مضاعف افتاده طبیعت نیافت بعد از خلق
زوائد چیزی که صرف کند و خلق آنچه چون فقرات و خزرات بزرگتر است از فقرات عنق و مخزج عصب در و
علی السویه نیست بلکه بعضی که در عالیه فقرات اعظم از آنکه در ساطه و فقرت زوائد میگرد و در عالیه نقصان می
یابد در ساطه با زوائد باقی میماند از آنکه تا این بعد از عاشره بنا بر آنست که جرم ایشان از آنکه در واحدی احتمال بقیه خاصه از فقرات
دوازده است و سبب و چهار ضلع در و مرکز است از طرفین هفت از ایشان متصل بقبض از هر طرف و او را اصلا
صد زوائد طولانی افتاده و چشمی کند که در جوف است و این جهت اصلا از پیش با سستمان
متصل باند و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و در دیگر اصلا خلف در زوائد در
ایشان متصل است بقضارین و بر پنج فقره باقیه از فقرات پشت و بعضی بر آنست که
در در و وزن در اصلا خلف و در تفاوتی است واضح است که متساوی اند و اصلا
عظامی اند قوسه که نگاه میدارند از آنچه او محیط میگردد و بر ایشان

است و مشهور است که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زوائد مفصلی دارند که بدان
منظم و مرتب میگردد و در بعضی فقره در بعضی رقم موجود یعنی یکدیگر متصل گردند تا سبب استحکام
شود و این زوائد در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را سوراخ زوائد
دیگر است جهت حفظ صحت آنچه بخلط افتاده شوک و سستمان خوانند و آنچه در طرفین و قسمت
اچمه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و فقره اولی خالیست از سستمان آنچه در فقرات
سوراخی دیگر است که عصب از بیرون می آید و در طرفین در می رود و در هر یک از فقرات صدری
سه تنه و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او را آنچه خالیست و فقرات از سستمان ایشان بزرگ
افتاده و آنچه ایشان سپهر جهت حصن اعضا ریه که در شیب ایشان و تحت و فقرات از اول تا
نهم فقر ایشان در زوائد شاخصه نابل است بقوق و سستمان بخند میشود و در وقت تم ایشان بر فوق افتاده
و فقر ایشان بطریق اسفل سستمان بخند بقوق و از آن عاشره سنن و قایمست و زوائد شاخصه
فوقانی و تحتانی مثلست بر فقره شصت و آنست که آسان باشد توجه ایشان بچوایب جهت
سپردن حرکت انحناء و انشای فی و در پوشیدن بنا بر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بد و فقره آنست
مجرد است از آنچه بنا بر دو امر یکی آنکه ملصق است به حجاب در موضع آنچه یعنی القصال او با حجاب
در محل آنچه است و دوم آنکه زوائد مفصلی از قطعات مضاعف افتاده ضرورت افتاده که چیزی
که نزدیک است مشابه او باشد پس زوائد مفصلی در مضاعف افتاده طبیعت نیافت بعد از خلق
زوائد چیزی که صرف کند و خلق آنچه چون فقرات و خزرات بزرگتر است از فقرات عنق و مخزج عصب در و
علی السویه نیست بلکه بعضی که در عالیه فقرات اعظم از آنکه در ساطه و فقرت زوائد میگرد و در عالیه نقصان می
یابد در ساطه با زوائد باقی میماند از آنکه تا این بعد از عاشره بنا بر آنست که جرم ایشان از آنکه در واحدی احتمال بقیه خاصه از فقرات
دوازده است و سبب و چهار ضلع در و مرکز است از طرفین هفت از ایشان متصل بقبض از هر طرف و او را اصلا
صد زوائد طولانی افتاده و چشمی کند که در جوف است و این جهت اصلا از پیش با سستمان
متصل باند و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و در دیگر اصلا خلف در زوائد در
ایشان متصل است بقضارین و بر پنج فقره باقیه از فقرات پشت و بعضی بر آنست که
در در و وزن در اصلا خلف و در تفاوتی است واضح است که متساوی اند و اصلا
عظامی اند قوسه که نگاه میدارند از آنچه او محیط میگردد و بر ایشان

تشریح مفاد از آن است که در میان آن سوراخی بود که نخاع در آن گذرد و هر یک از ایشان زوائد مفصلی دارند که بدان
منظم و مرتب میگردد و در بعضی فقره در بعضی رقم موجود یعنی یکدیگر متصل گردند تا سبب استحکام
شود و این زوائد در بعضی چهار باشد و در بعضی شش و در بعضی هشت و او را سوراخ زوائد
دیگر است جهت حفظ صحت آنچه بخلط افتاده شوک و سستمان خوانند و آنچه در طرفین و قسمت
اچمه و این یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف و فقره اولی خالیست از سستمان آنچه در فقرات
سوراخی دیگر است که عصب از بیرون می آید و در طرفین در می رود و در هر یک از فقرات صدری
سه تنه و جناحان دارند الا فقره دوازدهم که او را آنچه خالیست و فقرات از سستمان ایشان بزرگ
افتاده و آنچه ایشان سپهر جهت حصن اعضا ریه که در شیب ایشان و تحت و فقرات از اول تا
نهم فقر ایشان در زوائد شاخصه نابل است بقوق و سستمان بخند میشود و در وقت تم ایشان بر فوق افتاده
و فقر ایشان بطریق اسفل سستمان بخند بقوق و از آن عاشره سنن و قایمست و زوائد شاخصه
فوقانی و تحتانی مثلست بر فقره شصت و آنست که آسان باشد توجه ایشان بچوایب جهت
سپردن حرکت انحناء و انشای فی و در پوشیدن بنا بر آنکه وسط صدر است یا نزدیک بد و فقره آنست
مجرد است از آنچه بنا بر دو امر یکی آنکه ملصق است به حجاب در موضع آنچه یعنی القصال او با حجاب
در محل آنچه است و دوم آنکه زوائد مفصلی از قطعات مضاعف افتاده ضرورت افتاده که چیزی
که نزدیک است مشابه او باشد پس زوائد مفصلی در مضاعف افتاده طبیعت نیافت بعد از خلق
زوائد چیزی که صرف کند و خلق آنچه چون فقرات و خزرات بزرگتر است از فقرات عنق و مخزج عصب در و
علی السویه نیست بلکه بعضی که در عالیه فقرات اعظم از آنکه در ساطه و فقرت زوائد میگرد و در عالیه نقصان می
یابد در ساطه با زوائد باقی میماند از آنکه تا این بعد از عاشره بنا بر آنست که جرم ایشان از آنکه در واحدی احتمال بقیه خاصه از فقرات
دوازده است و سبب و چهار ضلع در و مرکز است از طرفین هفت از ایشان متصل بقبض از هر طرف و او را اصلا
صد زوائد طولانی افتاده و چشمی کند که در جوف است و این جهت اصلا از پیش با سستمان
متصل باند و از طرف خلف بهفت فقره از صلب و در دیگر اصلا خلف در زوائد در
ایشان متصل است بقضارین و بر پنج فقره باقیه از فقرات پشت و بعضی بر آنست که
در در و وزن در اصلا خلف و در تفاوتی است واضح است که متساوی اند و اصلا
عظامی اند قوسه که نگاه میدارند از آنچه او محیط میگردد و بر ایشان

از هفت استخوان غضروفی که برایشان متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانکه گفته شد و اول سینه
 بر محیط مشهوره و بعد از آن کج بخلاف دیگر عظام سینه با اثر غضروفی عریض مائل با ستاره که
 آن را خجری گویند جهت مشابهت به خجری قطن پنج اند تنافی یعنی بیکو وضع افتاده که بعد از قطن
 صدری واقع است و ایشان را ستاس طولیه و آنچه عراضه است و قطن با عجز همچون قاعده زبرند
 فقرات عجزه اند که بعد از قطن و قسمت و سوراخی که مخزج اعصاب است بر حاق وسطینت از زمین
 و بسیار بلکه مایکت بطرف قدام و خلف و او شبیه است به عظام قطن در صلابت و عظم و استحکام مفصل فقرات
 ععضون در اصل دنباله است و فقرات او چون در آخر و قسمت گو یا دنباله عجز است از جهت او را بدن
 تشبیه کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و زوائد ندارند و متخرج اعصاب ایشان مشتمل
 در تساوی یعنی در آن هیچ کم و بیشی نیست چنانکه در فقرات گردن اختلاف بود و از فقره آخرین عصب
 فرو بیرون می آید کتف ظاهرترین است و در طرف باریک او گوئی است غائر که در میز و دوروزناید عضد
 و در جانب عرض غضروفینت لین و در زوائد است یکی مائل بقوق و خلف و او را بقوق الغراب
 خوانند و با او ربط کتف میشود با ترقوه و این بند منع میکند بیرون آمدن سر باز و از فقره فوقانی و زائده
 ثانیه از اندرون اوست و مائل شیب است و او منع بیرون آمدن سر عضد میکند از فقره که بر شیب
 افتاده و بزرگ کتف مثلثی است که قاعده او بر جانب وحشی است و زائده او بر جانب انشی
 و او جبارمی مجری سینه است به نسبت با فقرات و حافظ کتف است از ضرری که بدو لاحق
 شود و این را حاجز گویند و صاحب کامل او را عین الکتف خوانند بنا بر آنکه قائم مقام عین افتاده
 همچنانکه چشم آنچه از قدام واقع می شود و دفع می کنند آنچه وارده می شود تبصره
 از جانب خلف او دفع می کند و از فائده کتف یکی است که عظم عضد بقصد ملصق نگر و وضو
 به اعضا ممشرفه وصول نیابد و دیگر آنکه نسبت با اعضائی که محصور است در صدر
 از خلف حافظی باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیگر آنکه تا سطح ظهر بواسطه او مساوی باشد
 که اگر او نباشد موضع پشت کوی باشد و قسمت مرکب است از ساعد و عضد و ساعد مرکب است
 از دو عظم که آن را زائد اعلی و زائد سفلی گویند و با یکدیگر متلاصق اند و اتصال ایشان در طوق
 و زائد سفلی میان او و باریک افتاده و طرفین او غلیظ و طولانی و مایل با ستار است
 و از جانب وحشی التواء دارد و زائد سفلی غلیظ تر افتاده و در وسیع التواء است
 و چون ضروریست که ذراع از طرف اعلی در مفصل داشته باشد او را در عظم مخلوق

در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است
در صورتی که در این صورت است

تفاوت در بعضی اعضا که در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است و در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است

بنووی و مگر این معنی است زیاد شدن افکار مست و شعر او پیش از تحلیل اجزای
 نامی و شاید که بواسطه آنست که چون متغیر سیگرو و غذا او حاصل میشود بواسطه فضلات
 بخاری و ورین سخن نظرت و تراز اعصابی مفرویه یکی و ترست و آن جسمیت مشابه
 جوهر عصب و باطراف عصب و باطراف عضل متعلق جهت تحریک اعصاب و باطریکی دیگر
 رباط است و آن جسمیت شبیه عصب اما بی حس افتاده و فائده او رباط کردن عضو است
 بعضوی یا بعضی و آن را عقب نیز خوانند خضروف و خضروف عضو است الین از عظم
 و اصلب از دیگره در آفریدن او ملاحظه جن اتصال است بدگری تعداد عظام
مجملاً فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات خصص ۳
فقرات عجز ۳ عظام سر ۴ عظام صدغ ۴ عظام فک اعلی ۴ عظام
فک سفلی ۱۲ استخوان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات اضلاع ۱۱ عظام صدغ ۱۲
عظام خانه ۲ عظام سینه ۷ تر قوه ۲ کتف ۲ قلت الکتف ۲ عظام پد ۲۹
عظام رجل ۲۹ هم عضو است که از دم طبیعی متولد شود و فرج و خلل اعضا را ملو
 و محشو گرداند و عاقد او حرارت بود و بعضی شحم و سیمین و ظفر و شعر از اعضای مفرویه سموده اند
 و در آن نظرت زیرا که شحم و سیمین داخل لحم اند و شعر و ظفر از زواید و فضلات اند و جمله مرکبت
 نه مفرد و بیان هر یک کرده می شود شحم جسمی ابیض است که از ماده ماسه
 دم و اعضای عصبانی مثل شرب و امعا متولد میشود و بواسطه برودت محل منجمد
 گردد و سیمین مشابه لحم است و از دم و سیم متولد می شود و او همچون مرکبی است
 از لحم و شحم شعر جسمی است که از بخار و خانه متولد گردد و بعضی از وزینت
 بود چون حاجب و لخمیه و بعضی زینت و دو قایه بچو موی سر و نره جلد عضو است
 منتسج از لیفات و شغایای عصب خلل آن بلغم پوشیده
 و همچون غشائی بود و جمیع بدن فائده
 او حفظ بیات و

تفاوت در بعضی اعضا که در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است و در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است
 تفاوت در بعضی اعضا که در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است و در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است
 تفاوت در بعضی اعضا که در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است و در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است
 تفاوت در بعضی اعضا که در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است و در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است
 تفاوت در بعضی اعضا که در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است و در بعضی اعضا بیشتر است و در بعضی اعضا کمتر است

افاده حسن و ادراک ملوسات بود و الله اعلم بالظواهر کذا شریحاً استخوانها
 و حفظ بیات و

دو چشمین غذا / مکه و پلاو / اشغال / و بیج را با باده / در آب کزدم و ریخته / و بعد به / و از رویت بنام / او امان که بخورد



توان مشا و با / اردوی که سیده / او ششیده به / و از او بر پیش / در ششور با خون / بنامه که بخورد / در ششور با خون / در ششور با خون / در ششور با خون

و بیج را با باده / در آب کزدم و ریخته / و بعد به / و از رویت بنام / او امان که بخورد / در ششور با خون / در ششور با خون / در ششور با خون / در ششور با خون

اشغال / مکه و پلاو / دو چشمین غذا / و بیج را با باده / در آب کزدم و ریخته / و بعد به / و از رویت بنام / او امان که بخورد / در ششور با خون / در ششور با خون / در ششور با خون / در ششور با خون

اشغال / مکه و پلاو / دو چشمین غذا / و بیج را با باده / در آب کزدم و ریخته / و بعد به / و از رویت بنام / او امان که بخورد / در ششور با خون / در ششور با خون / در ششور با خون / در ششور با خون

دو چشمین غذا / مکه و پلاو / اشغال / و بیج را با باده / در آب کزدم و ریخته / و بعد به / و از رویت بنام / او امان که بخورد

بنيات و عقائد معتاد از آن زمان در زمان شهری نواز و نواز و نواز و نواز

المقالة الثانية في العصب

امتياز الانسان وحيوان از نبات وجماد بدوامت حسن حرکت اختیاری و منظر این دو حالت دماغ است بر جهت آنکه
 وصول آب بارانی بواسطه تفاوت جهت اول و سواقیست ازان بدن نسبت با دماغ بدین معنی است یعنی محلی چند که عصب
 که بدو آید اگر بزرگ باشد حسن حرکت تمام بر آنجا وصول یابد و محلی باشد که بدین وضع نبود بنا برین عصب مخلوق
 گشته و دماغ بالذات سبب این قوت است پیش بعضی و پیش بعضی است که منطقی جمیع قوی قایم است و منظر این
 دوام و درین محلهت و اعصاب تقسیم شود بچند قسم اول باعتبار قسم اول یعنی بعضی از دور غایه و بنهایت این فساد
 چون اعصاب حس تا افعال از محسوس زود یا تأخر تخصیص آن وحی که از مقدمه دماغ رسته است جهت آنکه مقدمه
 این از زیادت است از مؤخر قسم دوم باعتبار سهبت یعنی بعضی را یک تجولین بود چون روج مقدمه که محل نور است
 و بعضی می آید و بعضی است که خالی از جوهر اند چون اعصابی که غیر این و حس و در روح نفسانی سایر است
 چون سرای آب در گل و روغن و کنگر و سوسم باعتبار فایده او است یعنی بعضی فایده قوت حس فقط میکند چنان
 عصب ذوق و بعضی فایده حرکت چون عصب متحرک لسان بعضی است که فایده هر دو امر میکند چنانچه عصبی که حرکت
 ازان عضلات در دیدن و چلین جهانم با اعتبار سبب یعنی بعضی از دماغ رسته باشد و بعضی از نخاع و آنچه از نخاع
 رسته بعضی غنقی باشد و بعضی صدر می بعضی منطقی و بعضی عجزی و بعضی خصصی فایده او چنانست که دماغ
 و نخاع اعطای میکند باعضا قوت حس حرکت بنا بر آنکه سبب حس و حرکت بالذات دماغ و نخاع اند بنده با طبایا بواسطه
 قلب چنانچه ندیده است و علی التقدیر این وح و رصده در این فعل زمانی ممکن گردد که حاصل شود و دور دماغ دور
 اعضا استفاوت قوت حس حرکت میتواند کرد که از دماغ نفوذ کند و اعصاب بالقوة الکت باید که نرمند
 باشد بنا بر آنکه اگر چه غیر الانقطاع است سهل الانقطاع باشد یعنی حسب اقتضا و اعضا و می باید که ظاهر او حصین
 و کشیف افتاده باشد تا روح تجلیه نرود و داخل او باید که تعلقان باشد تا محل روح وسیع باشد جهت جرم
 پس معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال قوت حس حرکت است و بالعرض توشیح و تشدید اعضا یعنی چون
 صلاحتی در جرم او موجود است هر گاه که پراکنده میشود و در لحم او اعصاب انقطاع میگرداند جهت فایده منانیت و
 غلط که در جرم او است و دیگر از فایده بالعرض اعطای شعور است بر اعضائی چند که از حس خالی افتاده جهت آنست
 که عارض ایشان گردد یعنی چون غشا گرد ایشان در آمده باشد بواسطه اعصاب او را که تا تمام کنند چون کبد و
 طحال و کلیه پس عصب عبارتست از جسمی لاین روح و حس و انقطاع یعنی دو تو که درون صلب است و انفصال یعنی
 و فایده او بالذات فایده حس حرکت باشد و بالعرض استحکام توشیح اعضا است و اعصاب دو قسم است قسم
 از دماغ رسته و آن نسبت زوج است که در اصل ظاهره و حس حرکت اعضا و عالیله بدست قسمی از نخاع که خلیفه

و عقاید معتاد از آن زمان در زمان شهری نواز و نواز و نواز و نواز

بنيات و عقائد معتاد از آن زمان در زمان شهری نواز و نواز و نواز و نواز

توجه بر اینست که در وقت سوختن و در وقت سوختن...

دماغ است رسته و آن سی و یک زوج و فردیت و حسن و حرکت اعضا که شیب گردن او قوت بوده است
 و مجموع او هفتاد و هفت زوجت و یکفرو آنچه از دماغ رسته زوجی است که مصورت بسبب نوری ماد را بهر دو
 چشم است و قوت باصره بواسطه اوست و منشأ این زوج مقدم دماخت نژد و زانده که بنشیند بسبب ستان
 و هر یکی ازین دو فرد زوج مخلوق گشته و این زوج بنسبت با زوج مائل مصورت و فرودی که در طرف راست
 واقعت مائل بطرف چپ میشود و آنچه بطرف چپ واقعت مائل بطرف راست میگردد و یا یکدیگر متصل میشوند
 بنوعیکه تقاطع صلیبی میگردد و بعد از آن آنچه از طرف راست می آید چشم راست نزل میکند و آنچه از طرف چپ
 می آید چشم چپ نزل میکند زوج دوم مصورت بسبب نوری است و این زوج از خلف زوج اول ظاهر میگردد
 و بیرون می آید از پس زوج اول اعطا میکند چشم انسان حرکت و هر یکی از فردا بیرون می آید از سوراخ
 که در کاسه چشم است و پراکنده میشود در عضل او و پیشش شاخ میگردد و در هر یک در عضله چشم پیوسته است
 و قوت حرکت بدین عضلهها میسر مانند زوج سوم مصورت بلا نور و در دو عصب او ناشی میشوند از اینجا
 که مفصل دماخت یعنی جزو مقدم و موخر اینجا یکدیگر جدا میشوند و این زوج آمیخته میشود با زوج چهارم
 و بعد از امتزاج مفصل میشود و منقسم میگردد و یکبارش شعبه جزو اول از اجزاء او تفرق میشود و در بیرون در سوراخ
 که از آنجا خارجند و فرودی آید از طرف گردن و سینه و پراکنده می شود در حشامی که شیب حجاب واقعت
 و شبته دوم از شیب او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صد عین واقعت متصل میشود و عصب جزو پنجم جزو
 سوم از آن سوراخی که زوج دوم از آن بیرون می آید و منقسم میشود و سه قسم می آید یکی از جانب لحاظ
 یعنی گوشه چشم از طرف حشی و منقسم میشود در عضلات هر دو صندغ و یکی دیگر از جانب باقی می آید و آن گوشه
 چشم است از طرف انسی و در بیرون در نخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر متصل میکند و بیرون می آید
 بطرف بینی در شبکه علیا در جلد وی جزو چهارم از زوج سوم فرودی آید و در حرکت مویز طبقه لسان و اعطای
 قوت حاسه میکند و باقی او در بیخ دندانها که در فک اسفل است و لب برین تفرق میشود و زوج چهارم مفصل
 است بسبب نوری و هر دو عصب گویند از طریق خلف تا زوج ثالث مختلط میشود و بعد از آن چون مفصل
 میکند گویند پراکنده میشود در حشامی حشک بواسطه اوست زوج پنجم بنسبت حضرت و این بزرگتر است
 از اول گویند که در زوج اندکی از آن شایعست و از پیش رسته است و در سوراخ گوش و غشائی که خارج
 قوت سامعه است در بیرون و این از پس زوج چهارم است و یکی دیگر در می آید از پس او و ظاهر میشود و نور
 که در عظم جبهه است که او را اخگر گویند و جزوی ازین عصب مختلط گردد با زوج سوم و پراکنده شود در خلف عضل
 عوینیه که تحریک خد بواسطه این عصب است و باقی او محدود عصبی اند که از زوج سوم می آید عضله از زوج ششم مصورت

نور است
 و هر یکی ازین
 دو فرد زوج
 مخلوق گشته
 و این زوج بنسبت
 با زوج مائل
 مصورت و فرودی
 که در طرف راست
 واقعت مائل
 بطرف چپ میشود
 و آنچه بطرف چپ
 واقعت مائل
 بطرف راست
 میگردد و یا
 یکدیگر متصل
 میشوند بنوعیکه
 تقاطع صلیبی
 میگردد و بعد از
 آن آنچه از
 طرف راست می
 آید چشم
 راست نزل
 میکند و آنچه
 از طرف چپ
 می آید چشم
 چپ نزل
 میکند زوج دوم
 مصورت بسبب
 نوری است و این
 زوج از خلف
 زوج اول ظاهر
 میگردد و بیرون
 می آید از پس
 زوج اول اعطا
 میکند چشم
 انسان حرکت
 و هر یکی از
 فردا بیرون
 می آید از
 سوراخ که در
 کاسه چشم
 است و پراکنده
 میشود در
 عضل او و
 پیشش شاخ
 میگردد و در
 هر یک در
 عضله چشم
 پیوسته است
 و قوت حرکت
 بدین عضلهها
 میسر مانند
 زوج سوم
 مصورت بلا نور
 و در دو عصب
 او ناشی
 میشوند از
 اینجا که
 مفصل دماخت
 یعنی جزو
 مقدم و موخر
 اینجا یکدیگر
 جدا میشوند
 و این زوج
 آمیخته
 میشود با
 زوج چهارم
 و بعد از
 امتزاج مفصل
 میشود و
 منقسم
 میگردد و
 یکبارش
 شعبه جزو
 اول از
 اجزاء او
 تفرق
 میشود و در
 بیرون در
 سوراخ
 که از آنجا
 خارجند و
 فرودی آید
 از طرف
 گردن و
 سینه و
 پراکنده
 می شود
 در حشامی
 که شیب
 حجاب
 واقعت و
 شبته دوم
 از شیب او
 از سوراخی
 ظاهر
 میشود که
 نزدیک
 صد عین
 واقعت
 متصل
 میشود و
 عصب جزو
 پنجم جزو
 سوم از آن
 سوراخی
 که زوج
 دوم از آن
 بیرون
 می آید
 و منقسم
 میشود و
 سه قسم
 می آید
 یکی از
 جانب
 لحاظ
 یعنی
 گوشه
 چشم
 از طرف
 حشی و
 منقسم
 میشود
 در
 عضلات
 هر دو
 صندغ و
 یکی
 دیگر
 از جانب
 باقی
 می آید
 و آن
 گوشه
 چشم
 است از
 طرف
 انسی و
 در بیرون
 در نخرین
 که آن
 هر دو
 سوراخ
 بینی
 است و
 یکی
 دیگر
 متصل
 میکند
 و بیرون
 می آید
 بطرف
 بینی در
 شبکه
 علیا در
 جلد
 وی جزو
 چهارم
 از زوج
 سوم
 فرودی
 آید و
 در
 حرکت
 مویز
 طبقه
 لسان
 و اعطای
 قوت
 حاسه
 میکند
 و باقی
 او در
 بیخ
 دندانها
 که در
 فک
 اسفل
 است و
 لب
 برین
 تفرق
 میشود
 و زوج
 چهارم
 مفصل
 است
 بسبب
 نوری
 و هر
 دو
 عصب
 گویند
 از
 طریق
 خلف
 تا
 زوج
 ثالث
 مختلط
 میشود
 و بعد
 از آن
 چون
 مفصل
 میکند
 گویند
 پراکنده
 میشود
 در
 حشامی
 حشک
 بواسطه
 اوست
 زوج
 پنجم
 بنسبت
 حضرت
 و این
 بزرگتر
 است
 از
 اول
 گویند
 که
 در
 زوج
 اندکی
 از
 آن
 شایعست
 و از
 پیش
 رسته
 است
 و در
 سوراخ
 گوش
 و غشائی
 که
 خارج
 قوت
 سامعه
 است
 در
 بیرون
 و این
 از
 پس
 زوج
 چهارم
 است
 و یکی
 دیگر
 در
 می
 آید
 از
 پس
 او
 و
 ظاهر
 میشود
 و
 نور
 که
 در
 عظم
 جبهه
 است
 که
 او
 را
 اخگر
 گویند
 و
 جزوی
 از
 این
 عصب
 مختلط
 گردد
 با
 زوج
 سوم
 و
 پراکنده
 شود
 در
 خلف
 عضل
 عوینیه
 که
 تحریک
 خد
 بواسطه
 این
 عصب
 است
 و
 باقی
 او
 محدود
 عصبی
 اند
 که
 از
 زوج
 سوم
 می
 آید
 عضله
 از
 زوج
 ششم
 مصورت

پهل او در کجا و از اینون پهل او در کجا و از اینون پهل او در کجا و از اینون پهل او در کجا

بمرد می هر دو عصب او را گنده میشود و در شیون یعنی در روزی چند که در سهر واقعت و صورت او شباهت بیلام در کتاب میان این صورت و در هر یک دو ریح سه عصب بین می آید یکی از این بفصل جنک می آید و اصل زبان تا عهد شرابان کرد و کثرت است زود یکی دیگر را بنشیند و بجان عضل عرضه غیر آن از عضلات که در آن محل در وقت یکی دیگر در مری و در مری دیگر شربانی که اورا معانوا تدر و فرد می آید با حشا و از آنجا جانب گردن میرود و شعب میشود و چند قسم شعبه اول فرد می آید بعضی که چند که مخصوص حلق است هر گاه که نهند شود و بطریق سینه سر او شعبه ابتدا این را اعصاب راجعه گویند که در حجاب حلق از زبان شعبه جدا می شود و با عضلات واقعه در آن محل بعد از آن شعبه از می آید قلب و در مری و شربانی آورده چند که در سینه واقعت و در قصبه ریه و هر گاه که در حجاب در زود با هم آید در مری بطین او در احشاش مثل که دیگر پوست اندرون شکم که مختلط می گردد و با عضله که ناوکر کردیم که فرد می آید جانب او از ریح سوم ریح هفتم از اعصاب دماغی مصور است بسوا و ضمیر او در مری و در عضلاتی چند که در حقیقه واقعت و در اضلاعی است که شب امتداد و با استخوانی که شبیه است بیلام در کتاب یونانیان بین صورت هفتم و عضله که مشترک است میان ذورقی و عظم لامی و عضلات دیگر که از آنجا واقعت و اگر اعصاب شجاعی و آن سی و یک ریح است و یک فرد و شت ریح از آن فقرات رفته است زود اول مصور است پس بر می و هر دو عصب او از سوی ریح هفتم اول از گردن ریه است و پراکنده شده اند و عضلاتی که مخصوص اند زود ثانی مصور پس بر می و هر دو عصب از آن عضلی که در مری و اول دوم از مری با می گردن ریه است و حس جلد بر بواسطه ایشانست و قوت عضله عرضه که در قفا واقعت بواسطه این از ریح است زود ثالث مصور است بلا زود و چون پراکنده میشود در سوراخی که در میان دوم و سوم واقعت یعنی در حشا ایشان منقسم میشود و بدو قسم یکی از آن می آید بجانب مخرج از عضلات که واقعت در اینجا و میدهد عضلات که واقعت در اینجا و میدهد عضلات را شعبه که چون مرتفع میشود بجانب سنسی با نیکر در جانب مقدم پراکنده میشود و در عضلی که در طرف خلف مری و گوش واقعت در جوانی که او را نطق نباشد و یکی دیگر می آید پیش پیرا گنده میشود و شعبه او در اجسامی که نهاده است از پیش و در عضلاتی چند عرض که مخرج خدن اند و در عضلی که از پیش گوش واقعت در جوانی که او را نطق نیست و در عضل صدغین زود رابع از اعصابی که از جماع رسته مصور است پس بر می و مطهر از فقره ثقیه سوم و چهارم است و انقسام او همچون انقسام زود پیش است و بیشتر او می آید بخمر گردن بعد از آن بعظم سنسی می آید عصبی که مختلط زود پنجم است یعنی با او آمیخته است زود خامس مصور است حضرت و محل او میان مهر چهارم و پنجم است و منقسم میشود مثل جزو سابق

نزدک آنکه اینها فرودند
فوق آنها یافت
فورا اراض مطویه
است در کلاه
فقد شربانی
شددان
پیدا در زود
تقیف با بر
طاعت م
بکشته تازه
۱۸
کا
یا از زان
ترد ج اعلا
پیش
نماز و اشال
ان کنند
گیا
نیز
در زود

در فصل منبسط
از منبسط
از منبسط
از منبسط

وزن آن است که در آنجا که میزند و در آنجا که میزنند

تفصیلاً در جلد اول
و در جلد اول
و در جلد اول
و در جلد اول

طایفه اول
صفت
۱۹

نام مقام
دوق در آنجا
کمان در آنجا
این است که
آنکه در آنجا
و در آنجا
بسیار است
این است که

و مایست بصر و مرتفع میشود بجانب اجزا و در وقت منقسم می شود میان سرد کردن جزو دوم متصلست
بخردی که نخست میان خرد و نیم منقسم از سرد کردن تا میان احوال زوج سادس منقسم بر سرد
درست است بعد از هر پنج از مهربانی گردن و منقسم میشود بدو جزو خردی میخانه گفته در عضل سرد کردن
و در عضل عظم صلب فنی استخوان پشت و خردی از ذمی آید لطرف دوش زوج سالم منقسم است بسیار
درست است از هر ششم از مهربانی گردن و منقسم میشود همچون زوج سابق و تفاوت است که خردی از او
بجانب دست و در بازو پراکنده میشود از زوج ثامن منقسم است و در دست است بعد از هر ششم از سرد کردن منقسم
میشود و از زوج سابق تفاوت بسیار است که از زوج خردی با حجاب می آید از آن وی که بجانب دست می آید پراکنده
میشود در ذراع و همچنین رسته است از هر هفتی دو از دو زوج اول منقسم است
بسیاری و محل او هره اول و دوم است از طرف و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر او پراکنده می شود و فضای که
واقعست میان اضلاع و استخوان پشت و هرگاه که منقسم میشود و وصول می یابد بضع اول
و متصل میگردد به زوج ششم که نزدیک گردن واقعست و میرسد بجزو و منقسم میشود و در کتف زوج ۲
از از زوج صدری منقسم است و در دست است از میان هره دوم و سوم و خردی از ذمی آید بجانب
پوست بازو و اعطا میکند او را قوت حس و خردی دیگر می آید از طرف شیب و منشعب میشود و چند شعبه
می گنجاند عضل عظم پشت که در دو دو وصف دوش واقعست و محکم است و بعضی که میل بجانب
سر و شانه دارد و خردی از این شعبه می آید بجانب مقدم پراکنده میشود در عضله که در میان اضلاع است
یعنی فضای دوم از فضای زوج ۳ منقسم است با زاو در دست است در میان جزو سوم و چهارم منقسم
میشود و از شعبه چند پراکنده میشود این شعبه در عضلات استخوان پشت و در هر دو عضلات شانه که حرکات
و دوش و اسطه است آنچه می آید بطریق ارتفاعی بر بدن بجانب مفصل کف یعنی تبدهای کتف دست
و قسم دیگر محل او مقدمست پراکنده میشود و فضای سیوم از اضلاع صدر زوج چهارم منقسم است
در دست است از میان هره چهارم و پنجم منقسم میشود همچنانکه زوج سابق و از پیش از این در محلی است و این
اضلاع صدر در سرد کردن منقسم است در دست است از هر ششم منقسم میشود و همچنین که زوج سابق
دو دو فضای نیم از فضای صدری زوج ششم صورت خردی در دست است از هر ششم منقسم میشود و منقسم میشود
چون زوج که از پیش از این پراکنده میشود و فضای ششم که از شیب اضلاع صدر واقعست زوج هفتم منقسم است بسیار
در دست است از میان جزو هفتم و هشتم از جانب خلف منقسم میشود و چون انقباض زوج سابق و
خردی از ذمی آید فضای هفتم که واقع است در سر اضلاع هفتم در عضله که بر قطن گسترده شده

این است که
این است که
این است که

بچنین از جزو دوم از عظم عجز و در می رود در در کین زوج سوم مصور است بسرخ در رسته است از
 جزو ثالث او در مشرق می شود در عضل مقعد و پراکنده میشود در قضیب و عضل مشانه و رحم و پروانه شکم
 در رسته است اندک استخوان عصب سه زوج در فرج اول مصور است بسخری در رسته است
 از میان استخوان اول از عصب جزو ثالث از عظم عجز پراکنده میشود آن دو که پیش از دست از عصاب
 عجزی و آنکه در عقب او در می آید عصبی و مجموع در عضلات اجلیل در می روند و در عضلاتی
 که نشاء او عظم عجز است و از آنجا باطنی که از آن عظم عجز خوانده است و در خارج رحم
 زوج دوم عصب مصور است بسو و پراکنده میشود با عصابی که از آن عجز
 در عصب است و آنچه از عقب است از عصاب عصبی در عضل پرورد در اجلیل
 و عظم عجز و استخوان خانه زوج سوم مصور است بجزه در رسته است از میان
 عظم دوم و سوم عصب پراکنده میشود با آنچه پیش از فرج
 در عصاب عجزی و عصبی و آنچه از عقب است
 از فرج است که در رسته است
 عضل پرورد استخوان عجز و استخوان
 عاصه و اجلیل بیرون
 رحم و اندک استخوان
 تشیح عصبی
 است

این کتاب بکلیه به دست
 در شهر تبریز در روز
 در رسته است
 از میان استخوان اول
 عجزی و آنکه در عقب
 که نشاء او عظم عجز
 زوج دوم عصب مصور
 در عصب است و آنچه
 و عظم عجز و استخوان
 عظم دوم و سوم عصب
 در عصاب عجزی و عصب
 از فرج است که در رسته
 عضل پرورد استخوان
 عاصه و اجلیل بیرون
 رحم و اندک استخوان
 تشیح عصبی
 است

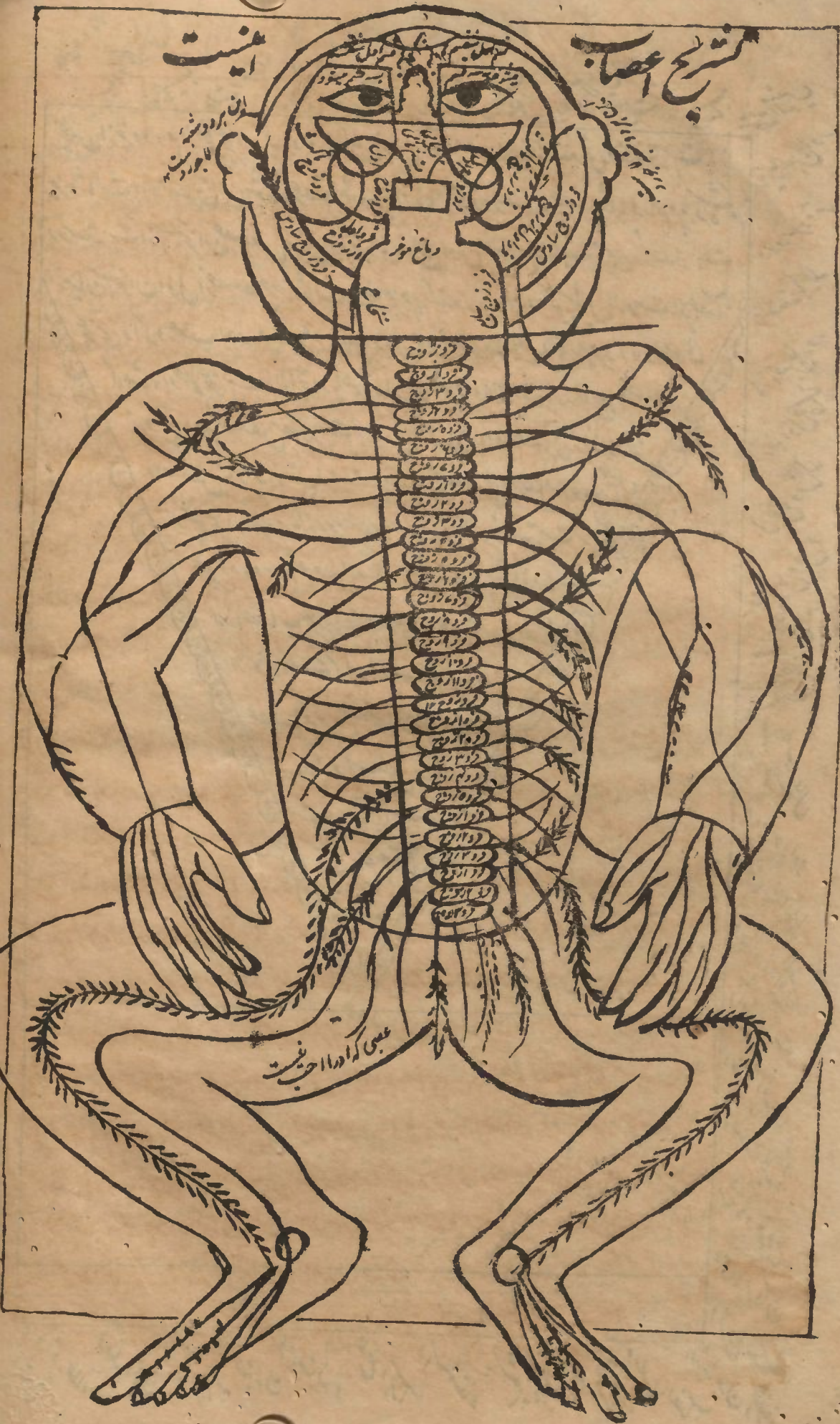
و این کتاب بکلیه به دست
 در شهر تبریز در روز
 در رسته است
 از میان استخوان اول
 عجزی و آنکه در عقب
 که نشاء او عظم عجز
 زوج دوم عصب مصور
 در عصب است و آنچه
 و عظم عجز و استخوان
 عظم دوم و سوم عصب
 در عصاب عجزی و عصب
 از فرج است که در رسته
 عضل پرورد استخوان
 عاصه و اجلیل بیرون
 رحم و اندک استخوان
 تشیح عصبی
 است

شرح عصب

اینست

این برودت
یا جودت

اینست
اینست



عصبی که در او است

المقالة الثالثة في العضلات

چون از واجبات است که حیوان متحرک و حساس باشد بنا بر آنکه اوجسی نامی حساس متحرک بالا را ذات است و منخ
 حس و حرکت و مانع است و بواسطه عصب جمیع بدن فائز میشود و چون در طبیعت عصبی نیستی بود و متحرک است
 نغیله از متحرک حق تعالی عضل را با فرید بنا بر آنکه او مرکب است از عصب غیر آن و در وحس حرکت موجود و
 بواسطه ترکیب در وقتی حاصل تخصیص آنکه از مانع دور افتاده که آنجا عصب نبات ضعیف بود و عضله
 عضویت مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط که در هم بافته و میان آن بلغم پر شده و پرده کرده و او در آید
 و فائز آن تحریک اعضاست بواسطه تشنج و استرخا آن و عضل اگر مرکب است از اعضا مفرد گرفته اند
 بغفل جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد میدی یعنی مرکب را چند مرتبه است اول مانند عضل که گفتیم او مرکب
 از عصب و وتر و تشنایای رباط و لحم است و مرتبه دوم چنانکه عین که عضل و غیر آن در وجود است مرتبه
 سوم بجز وجه که چشم و عضل و غیر آن در وجود است مرتبه چهارم چنانکه سر که این امور در دست باشد و دیگر در دست
 صاحب کامل است که عضلات پانصد و پنجاه و چهار است پیش ابوعلی سینا آنست که پانصد و نوبست و نه است
 و در جمیع جالینوس مسطور است که پانصد و پانجاه است و این قول بصواب است بنا بر آنکه او مشاهده کرده
 و بیان کیفیت تحریک عضله عصبورا آنست که قوت محرکه چون فاضل میشود بر عضله از مانع بواسطه عصب
 عارض عضله میگردد و نقلی یعنی کششی بطریق خلف و در تنبیه تشنج میگردد و بواسطه تشنج عضل
 عضو منجذب میگردد و بعد از آن چون عضله بنسب می شود و عود میکند بحالت طبیعی و تراوست
 میگردد و پس ممتد می شود و تشنج و استرخا اقتضای در حرکت متضاده متعاقبه میکنند بعضی که آن
 حرکت انبساط است و انقباض در عضو متحرک پس وتر و اسطه است در تحریک عضل و عضو اسطه است
 در تنبیه وتر و عصب در رباط و اسطه اند در تحقیق عضو و عضل مختلف است بحسب مواضع و حاجت بد و در پنج امر است
 اول در مقدار هر عضله که محرک عضوی بزرگ باشد آن عضو نیز بزرگ باشد چنانچه عضله که موضع است بر استخوان
 و آنچه موضع است بر استخوان نهند و هر عضله که محرک عضوی منبسط بود آن عضله منبسط باشد چنان عضله تنبیه دوم در شکل
 اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجت بجانب هر یک از آن بود یعنی چون احتیاج تقصامی شکل است در آن
 با مثل عضل حیوان یا بد بحسب عظم همین سبب چنانکه زوجی از آن مثلث باشد چون عضله که موضع است بر صدر و بعضی بدو
 اشخا گردشانه در آمده و بعضی مربع باشد چون عضله که بر بطن کشید سوم در وضع آن عضله که محرک عضله با حرکت
 و امتیاز متبعم باشد بر طول افتاده بدین قاین بر عضوی که متحرک باشد حرکت ارادی او را عضله باشد که محرک آن
 باشد اگر عضوی متحرک باشد یک جهت از اعضا باشد که تحریک عضو بان جهت کند و اگر عضو متحرک

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

در دست و بیج

باید عین آن را در دست و بیج

طرف اسی سے کہ ...

و مثلاً کل جوہر ریہست درون لنج یا بد ثانیاً و توام نیک حاصل گردد
 چنانکہ خوب نے کہ در تریان وریدی است و فائدہ دوم آنست کہ لنج یا بد خون در و
 تمام ثانی از اجزا بکشد سے گردد و گرد قلب و بعد از ان پر گندہ سے
 شود در و حاصل او جهت غذا و ادون جزو سوم از ایسان میل بطرف چپ میکند و میرسد فقیر
 خار از فقرات صدریہ و عضل او در حشامی چند کہ بشیب اضلاع و تحت و ہر گاہ از قلب
 متفرق می شود از و شعبہ چند عنکیوے شکل در اجزایے نبالب از عشا
 کہ واقع اند در اعالی عنلاف و ہر گاہ کہ ترقوہ نزدیک سے شود از و دو
 شعبہ ہائے سے شود بطریق در اب بن ناحیہ بہ ترقوہ سے رسد و ہر شعبہ
 از و با دو شعبہ سے شود و از طریق خلف ہر یکے ازین دو طرف سے
 آئیند بہ استخوان سینہ از طرف است و چپ بہ جنجورے سے نتے
 سے شود در مخرجے کہ در میان اضلاع است ملاقی افواہ این
 سے شود و ظاہرے گرد و نوسے از و بہ عضل مناسیح از صدر
 و ہر گاہ کہ سے رسد بہ جنجورے بطریق و را بنوسے از و سے آید
 بہ عنقل کہ در میان اضلاع است و ملاقی سے شود دہن او بہ دہن
 عروق کہ پراگندہ است در و ظاہرے شود از و طالیفہ کہ سے آئیند
 بہ عضل خارجیہ از صدر و ہر گاہ کہ بہ جنجورے ظاہرے شود از و طالیفہ کہ می آئیند
 بہ عضل مترا کہ دیکی و دیگر متحد سے شود بشیب عدل مستقیم و متصل
 سے شود اطراف او بہ اطراف شیب صاعدہ از و ورید عجزے کہ ذکر خواہم
 کرد اما زوج باقی ہر یک از و و و و و پنج شعبہ از و مختلف سے شود یکی
 متفرق در صدر و نخاع اضلاع اربعہ عالیہ بواسطہ اوست و غیر او از اضلاع
 اربعہ و ثانیہ غذا سے مواضع کتقین میدہد و ثالث و ناسے
 کیر و جانب عنقل کہ در عنق رقبہ است و رابعہ نفوذ سے کند

حضرت و انھا
 حکم از سبب چنان
 حکم است کہ
 عیب صنی ضعیف
 نایقہ و قافون
 این را و ابوطین
 بر سبب این اول
 نقیون ضعیف
 ۲۷
 این را و ابوطین
 بر سبب این اول
 نقیون ضعیف
 ۲۷

در این کتاب ...

تاریخ از زمان فتح اسلام تا زمان فتح هند
 در تاریخ از زمان فتح اسلام تا زمان فتح هند
 در تاریخ از زمان فتح اسلام تا زمان فتح هند

سوراخ سته از فقره گردن و از رجا در یکدیگر و بر سر هر سه و شعبه خامسه که اعظم شعب است می آید با بطراز چهار
 و متفرع میشود و از چهار فرخ فرخ اول متفرق میشود در عضله که بر استخوان سینه وقت و فرخ دوم در لحم در خود میرود
 و صفقات ایمنی جوف او فرخ سوم می آید بجانب صدر بطریق و اب فرخ چهارم منقسم میشود به سه جز و جز
 در میرود و در عضله که بقدر کتف وقت و جز و ۲ در طرف عضله کبیره الطبیه و جز و ۳ میگذرد و بر عضله میرسد بدست
 و او را بطبی گویند و زوجهی که باقی میماند از انقسام جز و اول صعود میکند بطرف گردن بعضی میگویند چون بعنق
 میرسد منقسم میشود و هر یکی از ایشان بدو عرق که او را دو جین خوانند یکی از او ظاهر است و او را دواج ظاهر خوانند
 و یکی اخور است و او را دواج اخور خوانند آنچه ظاهر است چون صعود بجانب تر قوه میکند منقسم میشود بدو قسم اول
 میل بقدام میکند و ثانی نیز اولامایل بقدام است و بعد از آن منتقل میشود و در نهایتا ظاهر میگردد و از تر قوه صعود میکند
 بر ظاهر گردن و لاحق قسمت اول میشود و از ایشان دواج ظاهر که معروفست و مشهور حاصل میشود اما پیش از
 رسیدن ظاهر میشود و از ایشان دو زوج یکی در میرود بطریق عرض میرسد بر دو موضع غایر دو دوم بطریق و از
 در رقبه ظاهر میگردد و این بر دو فرطاتی یکدیگر نمیگوشند و متفرع میشود و از هر دو جز و شعب غیر محسوس لیکن ناشی
 میشود از زوج ثانی دوسه آورده محسوسه یکی عقیت که میگردد و در شانته تا آخر دست و او را در کتفی میگویند و از او
 ثلثه محسوسه از طرف شانته ظاهر می شود یکی بر سر کتف و یکی بر سر بازو و بعد از آنکه با یکدیگر ملحق شوند منقسم میشوند بدو قسم
 قسمی از آن در میرود و در ظاهر و بدو متفرع میشود از او شعب صنفا و این شعب صنفا متفرق میشود در فک علی
 و شعبی چند دیگر که صغری ایشان در آن مرتبه نیست متفرق میشوند در فک اسفل و مجتمع میشود از هر دو صفین شعبی چند
 که متفرق میشوند در حوالی لسان ظاهر عضله که موضوعت در آن دو دم بخارج و پر الکنه میشود در مواضعی که نزدیک
 هر دو گوش و سر فاده است اما آنچه غایر است او لازم مری است و منشعب میشود از او شعبه چند که محاط شعبه ظاهر
 است و متفرق می شود در مری و حنجره و عضل غائر باقی در میروند تا منتهی و در زلامی و متفرع میشود از او
 چند که آن فروغ در میروند و در فقره اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رگی چند بار یک چون می و فروعی چند
 دیگر هم از او که می آید بغشای که محلل محفست یعنی گرد او آورده و بجز می رسد و در میرود آنچه باقی می ماند از آن
 شعب نفوذ میکند در جوف حجه که استخوانهای سر است از نههای و در زلامی و پر الکنه میشود و از او شعبی چند در و
 دماغ که آن غشای صلب و غشای رقیق است و بعد از آن مخدر میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق میگردد
 در و چنانچه متفرق شدن ثمر این و گرد او در می آید غشای صفاقی و میرسد بوضع واسع از دماغ که آنرا مغز
 گویند و هر گاه که باطن او سطر دماغ نزدیک میشود و عظم او زیاد میگردد و بنا بر آنکه مص غذا میکند و بعد از آن ممتد میشود
 بظاهر دماغ و طاقی آن ثمر این می شود که صعود کرده اند در آن محل و منشعب میگردد و از ایشان غشای که آنرا استسکه

اصحال نشانه دارد
 بعد از آنکه در آن
 که در دماغ
 در سینه
 در کتف
 در گردن
 در فک
 در حنجره
 در مری
 در دماغ
 در مغز

بعضی از اینها
 در بعضی از اینها
 در بعضی از اینها

اینکه از قاعده ای که در این کتاب مذکور است که از قاعده ای که در این کتاب مذکور است که از قاعده ای که در این کتاب مذکور است

و می آید بجز در بدن عروق ماست کرده می شود و از طرف چپ کلیه عرق می آید به جنبه بعد از آن و عروق دیگر
 می آید بافتش آن یکی که بطرف چپ می آید از آن دو عرق فرامیگیرد و شعبه از آن دو رگ بزرگ که باطنین
 معروف است و آن عرقی که بطرف کلیه یعنی می آید و مخالف سطح شعبه میشود از آن پس ایا بسبب قدرت و مجتمع
 میشود از عروق و تکیه منتهی می گردد و کلیه و عرقیکه منحذب می شود از کلیه بجانب انشین کثیر الشعارج و فائده این
 بیست هست که منی در روضه یابد و مستند بیاض گردد و این عرق پنهانست در غضب و عرق رحم و بعد
 از آن عرق اجوف و در نزدیکی صلب متفرع میشود از زرد و بر فقره از قطن عرقی چند که می آید بیخا صرد و بسته
 میشود اطراف او بعضی بطن و فرومی چند که در میرود و تجاع و چون منتهی می شود و باخف فرات منقسم میگردد و بدو قسم
 بشکل نام یونانی و از آن قسمی که بطرف ران است عرقی از قطن ران چپ و متمشبع میشود از این دو عرق
 پیش از رسیدن بده طائفه که آنرا طوائف خوانند طائفه اولی متفرق می شود در متینین طائفه ثانیه در بعضی از
 اسافل صفاق و از آن ثانیه بغایت باریک است طائفه ثالثه در عضله که بر عظم عجز و قحست و طائفه رابعه در عضله
 متعد و ظاهر عجز و طائفه خامسه در فرم رحم و مثانه و منقسم بدو قسم می شود یکی متفرق می شود در روده و دیگر در رگ
 مثانه و این قسم در رجال بسیار است بواسطه مکان قضیب طائفه ششمه در عضله که موضوعه بر عظم عاده و طائفه
 سابعه در هر دو عضل بطن اطراف این آورده است و مستقیمست با زرده که فرو می آید از صدر و جراق و بیرون می آید
 از اصل این آورده عروقی چند بر جسم که بواسطه آن آمده و در رحم شریک میگردد و طائفه ثامنیه در قبل در میرود و طائفه نهم
 در میرود و در عضل باطن فخذ طائفه عاشوره فرامیگیرد از حوالی برو و بن آن ظاهر میشود در خاصره و متصل میشود باطن
 آن آورده که فرو می آید از حوالی پستان و میگردد و جزئی عظیم از طوائف عشره جزوی بعضی الیتین و آن
 دو آورده باقی تشعب میگردد و از هر یکی از ایشان شعبه که متفرق میشود بعضی که بر مقدم فخذ و قحست و تشعب که
 عضل اسفل فخذ از طرف منی و قحست و تشعب کثیره که در عرق فخذ و قحست و آنچه باقی میماند هر گاه که نزدیک
 زانو میرسد منقسم میشود به عرق وحشی او متد میشود بقضیه صغری تا کعب که آنرا عرق النساء خوانند و منی
 که مقابل اوست که آنرا صافن گویند و آنچه در وسط و قحست آنرا باطن الر که گویند و تشعب میشود از او
 نزد مرد و در باطن ساق شعبی چند که در عضل او پنهان می شود و باقی می ماند از او و تشعب یکی در میرود
 در اجزا و ساق و تشعب ثانیه متخلخل میشود در میان تشعبه هر دو ساق تا آنجا که مقدم رحل است و متخلط
 می شود و تشعبه از جانب وحشی و این آورده به چهار تشعب می شود و منخذ
 به قدم میگردد و تا که در جانب وحش است در طرف وحشی در میرود و دو که در طرف انس و قحست
 در طرف انس در میرود و مجموع متخلط میشود چنانکه یک درید میگردد و در علم حکما آنرا شیخ اوست و

اینکه از قاعده ای که در این کتاب مذکور است که از قاعده ای که در این کتاب مذکور است که از قاعده ای که در این کتاب مذکور است

اینکه از قاعده ای که در این کتاب مذکور است که از قاعده ای که در این کتاب مذکور است که از قاعده ای که در این کتاب مذکور است

استنباح

نشود و هر روز

فرد غنیمت بجا

افزاید با بیکر

در روز

بدرج متوسط

بین اختیار

باید نمود و هرگاه

بدرج عالی

بیشتر در او

افزاید و هرگاه

تصویر

اوزله



۱

تفخال

احسن

بصفت

جلال الراج

۳۰

سلفه

ب

ب

شبهه

بعض

الکبد

۵۰

بدرج

عزیز

بدرج

عزیز

۶۰

بدرج

عزیز

بدرج

عزیز

۷۰

بدرج

عزیز

بدرج

عزیز

صاف

صاف

۸۰

۹۰

۱۰۰

۱۱۰

۱۲۰

۱۳۰

۱۴۰

۱۵۰

۱۶۰

۱۷۰

۱۸۰

۱۹۰

۲۰۰

۲۱۰

۲۲۰

۲۳۰

۲۴۰

۲۵۰

۲۶۰

۲۷۰

۲۸۰

۲۹۰

۳۰۰

۳۱۰

۳۲۰

۳۳۰

۳۴۰

۳۵۰

۳۶۰

۳۷۰

۳۸۰

۳۹۰

۴۰۰

اعراض اینها در اندک زمانه بسیار بدویر اینها که بعضی از آنها در این

المقالة الخامسة في الشرايين

شرايين عبارت است از عروق متحرکه که از بطن اليسر قلب رسته و در حرکت انبساط و انقباض تابع او بود
 و فائده او ايصال روح حیوانی بحیج بدن بود و جمیع شرايين دو طبقه باشد طبقه داخل صلیت بنا بر آنکه
 و عامی حقیقی روحت ولیف او بعرض افتاده بنا بر آنکه حرکت انقباض که وافع فضلته و خانیت بدین طبقه
 است و طبقه خارجی لیف او بطول افتاده و در ولیف مورب است بنا بر آنکه حرکت انبساطی که جاذوب
 نسیم است باوست الا شرايين وزیدی که یک طبقه است و بریه میرود جهت آنکه ریه وایم حرکت است و ثقیل
 نشود و یک طبقه آفریده شد اگر گویند و رید شرايينی بچین بریه میرود و دو طبقه است جواب گوئیم که او بطرف
 میروند و مجموع ریه بد آنکه از تجویف اليسر قلب اولاد و رگ رسته دائم حرکت که یکی مایل بصغر و یک طبقه است
 و او را شرايين وزیدی خوانند و گفته که او بطرف ریه می آید و منقسم میشود و جهت استنشاق نسیم و
 دم بنا بر آنکه عمر غذا ریه و قلب است و رگ دیگر که هم ازین طرف رسته و مایل بکبیر است و او را او ریطی گویند
 و این نیز گویند و این عرق چون از قلب ظاهر میشود منقب میگردد و بدو شعبه آنچه کوچک است می آید بجز
 طرف راست و متفرق میشود و دو شعبه دیگر که رگ و قلب میگردد و متفرق میشود و در اجزاء قلب آنچه باقی
 میماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم قسمی میل ببالادار و قسمی میل نشیب آنچه مایل بشیب است بزرگتر
 است بنا بر آنکه اعضائی که در شیب قلب و قسمت بیشتر است از آنکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگتر است
 و آنچه مایل بصعود است منقسم بدو قسم میگردد و اکثر آن بکبر می آید بطرف راست تا زمانی که به لحم رخو و مو
 بیاید که منفرش است در اجزاء عالیة عظام قفس و بعضی برانند که طبقه دیگر در اندرون شرايين است یافته
 بافت عکبوت اما در شرايينات کثیره ظاهر میگردد و این سخن اصلی ندارد و شرايين از تجویف اليسر قلب رسته
 بنا بر آنکه طرف راست نزدیکتر است بکبر تا جذب غذا مشغول باشد و چون مقرر شد که شرايينی که بطرف
 صعود است و اکثر در کبد قرار میگردد و بطریق و اب لحم رخو و وصول می آید و منقسم میشود بدو قسم دو از دو که
 آنرا شرايين سبائین گویند و سوم نیز متفرق میشود در استخوان سینه و فصره و ششگاه از رقبه در نوا
 تر قوه تا میرسد بسر شان و بعد از آن از دور میگردد و بریدین میرسد اما کوچک با بطعینی بشیب ثقیل
 می آید و منقسم میشود چون انقسام سوم از قسم اکبر اما سبائین هر یک از ایشان در گردن منقسم میشوند
 بدو قسم از طرف مقدم و از طرف موخر از آن مقدم منقسم می گردد و بدو قسم قسمی پنهان میشود و در زبان
 و ععضل باقی استخوان فک زیرین و قسمی ظاهر میشود و مرتقی میگردد بجانب عضله که در صدغین است
 و نزدیک بصدغین میگردد و بعد از آنکه مختلف می شود از آنجا منقسم میشود بشعبه بسیار شیب از و بمیان

باین در این مکتوب
 گاه است که بعضی
 حفظ قوت و صلاح
 حال بعضی از اعضا
 تا در شرايين
 بقول داده شود
 چنانچه در این
 صحنه نیز ذکر شده
 در صورت
 شرايين
 در اجزاء
 و الاصلی
 در سگاه آب
 شیب و فاصت
 بنا بر جهت
 عصبه
 در بعضی از اعضا

در بعضی از اعضا که در شرايين است و در بعضی از اعضا که در شرايين است

و بعضی از اعضا از جهت کومند که بعضی آلات حیات و نفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور
 و بعضی آلات تناسل اما اعظم حیات و تقسیم قلب و ریه و حجاب و قصبه ریه و غیر آنست قلب اثرش
 و اعضا رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود او مرکب از لیفات مختلفه الوضوح و لحم صلب و غشای غلیظ
 گز او در آمده همچون چربی که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف بر و محتوی باشد ریه با قلب همچون
 است و محل او شبیه است بسنگ صنوبر و قاعده او از بالاست و محل او در میان تجویف صدیه بود و سرا و حفر
 افتاد و مایل بجانب چپ بود و در شیب قلب عظیست غضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب را در
 تجویف هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ این هر دو دایما در حرکت اند و بطرف چپ چرا که پیشتر است
 چرا که محل روح حیوانیت و چون بسیار درین محل است شیب ترا بین روحانیت و در تجویف است این
 دو در از غشای سینه است که در دو دم اند که بقلب می آید و دو دم است که دو دم از او در ریه می رود
 و بطرف ایسر یعنی در دم دارد یکی منفذ میوه است از ریه بقلب و دیگر دهن عروق ضواری که آن شریان
 است منفذی که از تجویف ایسر بسوی تجویف ایسر است از جانب راست و آخر و بعد از آن تکلیف
 بتدریج و تنه میگرد و بجانب ایسر و بواسطه او دم لطیف از جانب ایسر می رود و هر یک از دو تجویف قلب
 از خارج و وزانیده دارند که شبیه بدواون که آن از فنی قلب گمبند و بعضی گویند که در اول سه تجویف است
 که عبارت از بطون است اول آن بزرگ افتاده و از آن میان کوچک و محیط است بقلب غشای که آنرا غلاف
 قلب خوانند جهت محافظت او و این غلاف ماصق او نیست بنا بر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب از آن مصون
 باشد و دیگر آنکه یا بواسطه حرکت انبساط فسرده نشود و ریه که تقسیم محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت
 است و احتیاج بر وجهت است که آت نفس و صوت است نفس سبب قلب است بنا بر آنکه قلب معدن حرارت
 غریبیت مایل بطرف راست شدی حرارت بر یک شق مستولی گشتی و موجب مضره شدی و دیگر آنکه طول
 در جانب چپ است و منفذ او شود و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری خواسته اقتضای آن کرده که
 که قلب مایل باین طرف باشد تا اعتدال درین شق حاصل گردد و چون قلب اثرش اعضا ریه
 است اگر آفتی و جراحتی با او رسد متحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یجتمل جراحه و یصل الموت و گفته اند
 که هر حیوانی که دل او بزرگ تر باشد حرارت او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارت
 او کمتر باشد ریه مخلوق است از لحم و روی سفید از سبب شریان و ریدی و سبب و ریه
 شریانی و قصبه ریه و غشای ذوحس بر مجموع کشیده و او به دو شق شده

و بعضی از اعضا از جهت کومند که بعضی آلات حیات و نفس است و بعضی آلات غذا و بعضی آلات شعور
 و بعضی آلات تناسل اما اعظم حیات و تقسیم قلب و ریه و حجاب و قصبه ریه و غیر آنست قلب اثرش
 و اعضا رئیس مطلق و محل روح حیوانی بود او مرکب از لیفات مختلفه الوضوح و لحم صلب و غشای غلیظ
 گز او در آمده همچون چربی که بر کف دست نهند چگونه اطراف کف بر و محتوی باشد ریه با قلب همچون
 است و محل او شبیه است بسنگ صنوبر و قاعده او از بالاست و محل او در میان تجویف صدیه بود و سرا و حفر
 افتاد و مایل بجانب چپ بود و در شیب قلب عظیست غضروفی که آنرا قاعده قلب خوانند و قلب را در
 تجویف هست یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ این هر دو دایما در حرکت اند و بطرف چپ چرا که پیشتر است
 چرا که محل روح حیوانیت و چون بسیار درین محل است شیب ترا بین روحانیت و در تجویف است این
 دو در از غشای سینه است که در دو دم اند که بقلب می آید و دو دم است که دو دم از او در ریه می رود
 و بطرف ایسر یعنی در دم دارد یکی منفذ میوه است از ریه بقلب و دیگر دهن عروق ضواری که آن شریان
 است منفذی که از تجویف ایسر بسوی تجویف ایسر است از جانب راست و آخر و بعد از آن تکلیف
 بتدریج و تنه میگرد و بجانب ایسر و بواسطه او دم لطیف از جانب ایسر می رود و هر یک از دو تجویف قلب
 از خارج و وزانیده دارند که شبیه بدواون که آن از فنی قلب گمبند و بعضی گویند که در اول سه تجویف است
 که عبارت از بطون است اول آن بزرگ افتاده و از آن میان کوچک و محیط است بقلب غشای که آنرا غلاف
 قلب خوانند جهت محافظت او و این غلاف ماصق او نیست بنا بر آنکه اگر آفتی بغلاف رسد قلب از آن مصون
 باشد و دیگر آنکه یا بواسطه حرکت انبساط فسرده نشود و ریه که تقسیم محیط است بقلب حرکت او تابع حرکت
 است و احتیاج بر وجهت است که آت نفس و صوت است نفس سبب قلب است بنا بر آنکه قلب معدن حرارت
 غریبیت مایل بطرف راست شدی حرارت بر یک شق مستولی گشتی و موجب مضره شدی و دیگر آنکه طول
 در جانب چپ است و منفذ او شود و مزاج او سرد و خشک است پس حکمت باری خواسته اقتضای آن کرده که
 که قلب مایل باین طرف باشد تا اعتدال درین شق حاصل گردد و چون قلب اثرش اعضا ریه
 است اگر آفتی و جراحتی با او رسد متحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یجتمل جراحه و یصل الموت و گفته اند
 که هر حیوانی که دل او بزرگ تر باشد حرارت او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارت
 او کمتر باشد ریه مخلوق است از لحم و روی سفید از سبب شریان و ریدی و سبب و ریه
 شریانی و قصبه ریه و غشای ذوحس بر مجموع کشیده و او به دو شق شده

منزله منزله منزله منزله منزله منزله منزله منزله

بهره‌ها از قشری پیمان از اراده بطن کاردن علامت پیمان املا

افزود
اشتهای اصلاح
صفت و از
حالات مذکور
یکی از است
که معده سرد
و ضعیف باشد
تا با بطن
سفر بط
غالبه که کتو
باز در ک
۳۶
تحت
فاجع
زیر
نشان
کردن
علل
رابطه
نوع
نوع
نوع

بشق طرف امین به شجه منقسم میشود و شق طرف ایسر برود و مجموع گرد قلب آمده و فائده آن ترویج قلب است بواسطه جذب نسیم و احالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار و خانی او مبدر صوت حجاب عضونی است مرکب از جوهر لحم و غشا و عصب محرک و او در ریه است در انقباض و انبساط و حالت میان آلات تنفس و آلات غذا و بد آنکه از شعب گردن در تجویف بست یکی آنکه عظام صدر گرد او آورده و در ریه است و تجویف دو دم است که عضل مرقا گرد او آورده و او بجان می رسد و در انجام معده و امعا و کلیه دشمنانه و رحم است و میان این دو تجویف حجاب و قنصت و ابتداء او از آخر عظم است از استخوان سینه و بوزاب می آید تا بهره و از او هم متصل می شود و آنجا ملتحم از دو غشا که قاسم صدر را ند می شود و در جمیع جوانب ضلع و گرد او در می آید و دو غشا از جانبین یکی از بالا تا نزدیک حجاب صدر است و منشاء او از غشایست که مستطین اضلاع است و غشائی دیگر است از شعب تجویف بطن منشاء او صفات است که آن پوست بیرونی تنگ است و در حجاب و در سوراخ است یکی در موضع فقرات و یکی دیگر است که میگذرد و در قسمی از عرق اجوف و به اعلی بدن می آید و در موضعی که میان حجاب است ملتحم می شود و التامی محکم و فائده حجاب دو است یکی آنکه بواسطه او صدر منبسط و منقبض شود و با سایر عضلات محرک صدر و فائده دو دم آنکه حاصلی باشد میان آلات تنفس و غذا و آلات حلق عبارتست از مجموعه مجریین که آن مجری قصبه ریه است و مری و ذکر مری در اعضا غذا کرده شود و قصبه ریه عضو است فرار می اشکل مؤلف از غضاريف و غشای بران کشیده و او از اقدام مری نبوده است و در ریه مشعب میگردد و فائده آن تنفس است که عبارت از جذب نسیم و دفع بخار و خانی بود و بالایی او حنجره است همچنین کل عضو است غضروفی که آلت اتمام صوت و محصر نفس بود و او مرکبست از سه غضروف یکی از طرف قدام که آن را درتی و تری گویند و او دیگر از طرف خلف که مائل مری است و این دو کوچک تر اند یکی را نام است و یکی را تنگی خوانند بنا بر آنکه در حالت بلع بازمی افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود و انقباض و انقباض حنجره بدو حاصل میشود و در جوف حنجره جسمیست شبیه لبسان فرما که انقباض پذیر و در صوت بدان حاصل شود طهات عضویست کمی صنوبری شکل از بالای حنجره و نیخته و فائده او تصفیه هوا است از دخان و غبار و مد صوت باشد لوله نایین و دو عظم اند از لحم عصبانی شبیه بنده که از اصل زبان رسته است و فائده او منع هوا است از آنکه دفعه نفوذ کند در ریه اما آلات غذا اول مجری دومین است که فائده آن ظاهر است و دندان جهت سحق و طحن و در موجود و زبان مؤلف است از لحم ابریشم شکر امین آورده و اعصاب در اصل او در نقطه لحم غدوی است جهت انکسار لعاب تا مطعم مختلط

و در این عظم سینه و در این عظم سینه و در این عظم سینه و در این عظم سینه و در این عظم سینه

اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است

نگردد و زبان در اسافت و از در او و تقلیب مضمغ مدهم است و حق و کلم بدو حاصل میشود لب شکست
از عصب لحم و عصل شترانی دریدی و فائده او سردی است و حفظ مضمغ و جصل لعاب اعانت بر کلم هر
مکبت از لحم و غشا و دوطبقه است و مچون است و مدخل طعام و شرب است و متصل بنهاتیه فرودایت معده است
و چون برا عظم خجری رسد و فخر گردد و آن فرم معده گویند و جصل او بغایت بود معدن دوطبقه است و دخل
آن عصبانیت حس و خارج او کمانی است مد و عظم و کون حرارت و از فرم معده بتدریج فراختری شود تا بنهات
آن که نزدیک نافست و بر شکل کدومی باشد و غذا در او مستحل میگردد و معده است و مغز او غشیه افرویه
و شترانین و لیفات عصبانیت او شش است چنانکه گفته اند سه رود نامی آدمی اندر عدد شش پیش نیست که در دم
جمله در یک بیت منظوم امی حکیم اولش اثنا عشر س صایم و الکه و قیق و زین او اعور و قولون و الکه ستقیم او
که اثنا عشر است یعنی عرض آن موازی ۱۲ انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع و این متصل بمقعر معده
بود و بواب نیز گویند بنا بر آنکه در وقت هضم و هین او متعلق شود یعنی با هم آید چون هضم تمام شود منفیج گردد و در او
صایم خوانند بنا بر آنکه دایما از غذا خالی افتاده و عروق ماسا ریقای از جذب تری لطیف کند و صفرا از مراره
منضب شود و بواسطه دوام این انضاب او را شویید و از غذا خالی باشد و سوم اوفاق گویند و در لیفات بسیار
بود و این بر سه را معاد قاق خوانند و چهارم که اعور گویند و مچو کسی است که مدخل و مخرج او یکت بنا برین او را
اعور گویند و پنجم را قولون گویند جهت قویج بسیار که در او پیدا شود و ششم را معا ستقیم خوانند بنا بر آنکه در آن مچی
نیست و راست افتاده و اخر همه است و بمقتد متصلت امعا از انجت پچیده است تا غذا در او بماند و زود نگذرد
و محتاج بغداد میباشد و نیز زود محتاج به برز نباشد و امعا و طبقه آفریده شد طبقه بعضی بطبقه بطول
و منفعت همت یکی آنکه تا از قبول آفات و در باشته چنانچه در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقه خارجی بسیار
ذوق میشود و داخل سلامت است و منفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام شدت قوت و دفع است که دفع بواز بدوست
بنا برین لیفات او بعضی افتاده باشد چرا که یعنی که بعضی افتاده باشد جهت دفع است و آنچه بطول جهت جذب
و امعا سفالی و اخر از امعا علیا آفریده شد تا نقل بسیار در جمیع شود و هر زمان احتیاج بدفع نباشد و بنا بر
که مثانه نیز وسیع آفریده شد که اگر چنین نبودی لحنه بلخفه بدفع بول شغول با یستی ثوب عضویت بود
از دوطبقه غشانی و در و شعبه از شعب عصب و افرویه و شترانین یافته میشود و در طوبی و سم بدان شرح
شده و بواسطه برو دت محل مجرگشته و از جمیع سجوییده حاصل شده و اگر معده برآید جهت کون حرارت
و معاونت هضم کلیه عضو است مؤلف از لحم غلیظ و عروق و شترانین و غشای غلیظ حساس
بر و محتومی شده و او مانند نیمه دائره است و بر باغات قویه بطرفین پشت بسته شده است و کلیه طرف

اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است
اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است

اصحاب جمعی درین باره نوشته اند که درین باره درین کتاب مذکور است

تجربہ سے معلوم ہوا کہ اگر ازبک یا ایسا دوسرا درخت زرد و سرخ ہو تو اس سے بڑا کھانسی اور سرفشہ

راست بلند تر از کلبه طرف چپ است و متصل است بدیشان از عرق جوف تا بغایتی کہ بکبد میرسد و در شعبه
 عظیمه وارویکی از آن منقسم می شود و در جرم او و در سال دم میکند بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب مایه
 دم از ایشان کہ آن بول است و متصلت با ایشان از شرابین بزرگ شنبه کہ اعطای حیوت میکند و ہر یکے
 از ایشان متصل بنشانہ اند و خون و بول از ایشان بنشانہ میرود و منفعت کلیہ جذب مایه دم از کبد است و رسته
 است از ہر یک در موضع اتصال او بعبه عنقی مستطیل التجویف و اگر کلیہ نبوی کہ جذب مایه دم از دم گردوی مایه
 باہری و موجب است تا گشتی و کلیہ بینی از اینجست بالا تر افتادہ کہ رودہ احوار بسوی راست آمدہ و در
 جای بزرگتر نشسته است تا جایی بر سبب یک نیک نباشد **طحال** عضو است رحمانی بر کل زبان و کل
 او جانب الیسر و جذب او عاقل اضلاع خلف است و مقعر او عاقل قعر سجدہ و عروق و شریان و رگہ مستتر
 شدہ مرہوب بر باطن کا از غشا و اضلاع خلف ناشی می شود و متصلت بدو و عاقلی بزرگتر است و منشأ
 او از جانب مقعر کبد است و او نیز کہ عنقی است و با جذب مرہ سو دا از کبد میکند و عاقلی دیگر کہ چک است
 میان او و سجدہ و بول سجدہ آن سو دا از طحال بر سجدہ میریزد و حاجت بہ طحال و منفعت او است کہ جذب عکر
 دم یعنی در وی دم از کبد میکند و عاقلی بدوی آید و بول سجدہ و عاقلی دیگر جزوی از سو دا بعدہ ریزد و جهت
 تہیہ تہیوت غذا و بنا بر اینست کہ جوہر طحال جوہر است شبیہ بانفخ کہ آسان باشد جذب او و قبول او بر غلاف غلیظہ
 سو دا می نامند بہ مرہ سو دا بود و اگر طحال جذب سو دا کند موجب حصول امراض سو دا می گردد و مثل جرب و خنک
 و اگر زیادہ جذب کند تخمین موجب حدوث مرض گردد چنانکہ جوع الکلب و جوع البقر متانہ و در شب
 مستقیم بناوہ است و او دو طبقہ است و طبقہ داخلی صلب تر است و احتیاج بہ صلابت او جهت آنست تا سیور و کل
 باشد و کیفیت آن چیزیکہ با بول آمیختہ باشد و بر زمین و عضلہ است و فائدہ او است کہ زمین شدہ منقسم میگردد
 تا بول فی الاروات از وی نیاید و بول از ہر دو کلیہ بدوی آید و ہر ایکہ سائلین معروفست و منجز میشود از و لطیفہ
 از ششہ پس آب در اینجا منصب میگردد اندانان مان کہ بر می شود باطن او از آب و منطبق میشود طبقہ باطنہ بظاہرہ و کلبا
 سخت تا بول بیرون نیاید و شبیہ است بغشا و در حالتی کہ دفع بولست این غشا میل بداخل میکند و بر زمین مجربین
 متصل میشود تا بول از نگرود بدان عمر کہ آردہ جملک عنقی رئیس است و جوہر آن کماست و بی حسی و غشائی در کس
 مجمل او شدہ و محل او در طرف ایمن است و جذب او بہ رباطات فوقیہ با اضلاع مرہ و طست و مقعر و عاقل و ایمن
 از قمر مدہ است و او را پنج زائغ است ہر یکہ پنج اصبع و بر سجدہ محتوی شدہ و ہر مقعر کبد عرقی رستہ است کہ از آب
 خوانند بعضی و نفس کبد منشعب شدہ و بعضی بیرون آمدہ بہت جذب غذا و از اسباب بقا خوانند و از بعضی معا
 لطیف غذا جمع کند و در شب اخلاہ جمع گردانند تا نفخ یابد و اخلاط از ہم تمیز شود و از جذب کبد عرقی رستہ است

تجربہ سے معلوم ہوا کہ اگر ازبک یا ایسا دوسرا درخت زرد و سرخ ہو تو اس سے بڑا کھانسی اور سرفشہ
 عظیمہ وارویکی از آن منقسم می شود و در جرم او و در سال دم میکند بسوی ایشان جهت غذا و دیگر جذب مایه
 دم از ایشان کہ آن بول است و متصلت با ایشان از شرابین بزرگ شنبه کہ اعطای حیوت میکند و ہر یکے
 از ایشان متصل بنشانہ اند و خون و بول از ایشان بنشانہ میرود و منفعت کلیہ جذب مایه دم از کبد است و رسته
 است از ہر یک در موضع اتصال او بعبه عنقی مستطیل التجویف و اگر کلیہ نبوی کہ جذب مایه دم از دم گردوی مایه
 باہری و موجب است تا گشتی و کلیہ بینی از اینجست بالا تر افتادہ کہ رودہ احوار بسوی راست آمدہ و در
 جای بزرگتر نشسته است تا جایی بر سبب یک نیک نباشد **طحال** عضو است رحمانی بر کل زبان و کل
 او جانب الیسر و جذب او عاقل اضلاع خلف است و مقعر او عاقل قعر سجدہ و عروق و شریان و رگہ مستتر
 شدہ مرہوب بر باطن کا از غشا و اضلاع خلف ناشی می شود و متصلت بدو و عاقلی بزرگتر است و منشأ
 او از جانب مقعر کبد است و او نیز کہ عنقی است و با جذب مرہ سو دا از کبد میکند و عاقلی دیگر کہ چک است
 میان او و سجدہ و بول سجدہ آن سو دا از طحال بر سجدہ میریزد و حاجت بہ طحال و منفعت او است کہ جذب عکر
 دم یعنی در وی دم از کبد میکند و عاقلی بدوی آید و بول سجدہ و عاقلی دیگر جزوی از سو دا بعدہ ریزد و جهت
 تہیہ تہیوت غذا و بنا بر اینست کہ جوہر طحال جوہر است شبیہ بانفخ کہ آسان باشد جذب او و قبول او بر غلاف غلیظہ
 سو دا می نامند بہ مرہ سو دا بود و اگر طحال جذب سو دا کند موجب حصول امراض سو دا می گردد و مثل جرب و خنک
 و اگر زیادہ جذب کند تخمین موجب حدوث مرض گردد چنانکہ جوع الکلب و جوع البقر متانہ و در شب
 مستقیم بناوہ است و او دو طبقہ است و طبقہ داخلی صلب تر است و احتیاج بہ صلابت او جهت آنست تا سیور و کل
 باشد و کیفیت آن چیزیکہ با بول آمیختہ باشد و بر زمین و عضلہ است و فائدہ او است کہ زمین شدہ منقسم میگردد
 تا بول فی الاروات از وی نیاید و بول از ہر دو کلیہ بدوی آید و ہر ایکہ سائلین معروفست و منجز میشود از و لطیفہ
 از ششہ پس آب در اینجا منصب میگردد اندانان مان کہ بر می شود باطن او از آب و منطبق میشود طبقہ باطنہ بظاہرہ و کلبا
 سخت تا بول بیرون نیاید و شبیہ است بغشا و در حالتی کہ دفع بولست این غشا میل بداخل میکند و بر زمین مجربین
 متصل میشود تا بول از نگرود بدان عمر کہ آردہ جملک عنقی رئیس است و جوہر آن کماست و بی حسی و غشائی در کس
 مجمل او شدہ و محل او در طرف ایمن است و جذب او بہ رباطات فوقیہ با اضلاع مرہ و طست و مقعر و عاقل و ایمن
 از قمر مدہ است و او را پنج زائغ است ہر یکہ پنج اصبع و بر سجدہ محتوی شدہ و ہر مقعر کبد عرقی رستہ است کہ از آب
 خوانند بعضی و نفس کبد منشعب شدہ و بعضی بیرون آمدہ بہت جذب غذا و از اسباب بقا خوانند و از بعضی معا
 لطیف غذا جمع کند و در شب اخلاہ جمع گردانند تا نفخ یابد و اخلاط از ہم تمیز شود و از جذب کبد عرقی رستہ است

تجربہ سے معلوم ہوا کہ اگر ازبک یا ایسا دوسرا درخت زرد و سرخ ہو تو اس سے بڑا کھانسی اور سرفشہ

تفصیل در بیان صفات و اقسام غشای معده

که آنرا چون گویند بعضی از شعبه او نفس کبد متفرق شده و قوای او بقوای کتب متصلست جهت جذب و دم آنچه
 از خارج شده است اصل او دره است و او در قسم میشود قسمی با عالی بدن منتسب میشود و قسمی با سافل متفرق میگردد
 و بر دو راه که در دم و محل او در جانب راست است تحت شش راست فوقانی و مثل او چون شکل طحال است و متعاقب او نزدیک
 معده است و اعصاب و قویست بر معده و جانب کبد او نزدیک حجابست و در پوست بر اطراف غشای کبد در
 خلقت مختلف افتاده و در خط و در حد و اطراف یعنی بعضی دو طرف دارد و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی
 پنج و احتیاج کبده است که عصا را غذا با خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کبده است بجز بر دم و غذا منقسم از معده
 و اعصابی آنرا عشری با معاد و فاق نفوذ میکند و عصا را او بواسطه عروق چند بار یک که آنرا اسار یا قوا خوانند
 بنسب می شود سطح کبد بواسطه قوتی که در او عمل میکند و او را با اخلاط اربعه می سازد و نقل میکنند که دید اند
 که کبد در طرف چپ قاعده و طحال در طرف راست و این سخن برین است مراد از عضویت عصبانی
 و دم او متعاقب متصلست جهت جذب صفرا از اخلاط کبده و در کبده است و دو منفذ دارد قسم اول بزرگتر است و منفذ
 با معاد آنرا عشری یا صفرا از معده یا معاد آنرا عشری جهت پاک کردن امعاء از اتصال منقسم می شود و بهتر معاد
 متصل می شود کبده و فائده او پاک کردن مریه صفراست از دم تا جذب او سوخته کرده و بر گاه که زهره صفرا جذب
 کند یا آنکه جذب نام کند آنها پدید آید چنانکه اگر سطح کبده جذب کند بگرا نام گیرد و اگر صفرا اندر جگر عفن گردد
 پدید آید گرم تولد کند و اگر میش از آن مقدار که باید با عفت قبول دفع کند ریش سوزش مشاهده پدید آید و اگر دفع
 ماده بعضی دیگر افتد حرمت و نکه در آن عفت پدید آید و اگر در همه تن پدید آید و پدید آید و اگر برده فرو آید
 اسهال صفراوی و صبح پدید آید اما آلات خوردن و چشم و گوش بینی است دماغ عفتی ریش محل روح نفسانی
 بود و او مرکبست از مزج و از زهره و شرابین غشای فوق بد و محیط شده و ملاقی اوست بنا بر آن فائده که در غشای
 قلب کفتم که عبارت از است که اگر آفتی بغشای رسد بدماغ زرد و غشای صلب که همچنین بطال این غشاست و حجاب
 منقسم است و شکل دماغ مثلثی مخروط بود و قاعده او مقدم راس است و آئین از منقسم است زیرا که نسبت اعضا
 حس است و در او از جنس و در کبده است با عصب حرکت و دماغ از جهت عوض که از طرف پیشانی بود تا پس سر رسیده قسم میشود و در وسط
 و دماغ مثل شکل رود است و آنرا زوده خوانند و او سه بطون بطن مقدم است و دماغ راسته مجری
 است که فضلات از آن مندرج می شود یکی ماد و زنده است شبیه بد و سرستان که از نخون و اج
 در و نفوذ کند و فضلات و دماغی خارج شود و از دو و دیگر یکی از آنها بطن مقدم و یکی از آنها است
 بطن او وسط بطن در آب نفوذ می کند منقسم می دماغ بیستمی میشوند و آن منقسمند بر پنج تنگ میشود
 مجری که میان مجری کبده است منقسم میشود فضلات از یک منقسم می شود و دماغ منقسم است و او را از آنرا پدید

تفصیل در بیان صفات و اقسام غشای معده
 کبده در طرف چپ قاعده و طحال در طرف راست
 این سخن برین است مراد از عضویت عصبانی
 و دم او متعاقب متصلست جهت جذب صفرا
 از اخلاط کبده و در کبده است و دو منفذ
 دارد قسم اول بزرگتر است و منفذ با
 معاد آنرا عشری یا صفرا از معده یا معاد
 آنرا عشری جهت پاک کردن امعاء از
 اتصال منقسم می شود و بهتر معاد
 متصل می شود کبده و فائده او پاک کردن
 مریه صفراست از دم تا جذب او سوخته
 کرده و بر گاه که زهره صفرا جذب کند
 یا آنکه جذب نام کند آنها پدید آید
 چنانکه اگر سطح کبده جذب کند بگرا
 نام گیرد و اگر صفرا اندر جگر عفن
 گردد پدید آید گرم تولد کند و اگر
 میش از آن مقدار که باید با عفت قبول
 دفع کند ریش سوزش مشاهده پدید
 آید و اگر دفع ماده بعضی دیگر افتد
 حرمت و نکه در آن عفت پدید آید و اگر
 در همه تن پدید آید و اگر برده فرو
 آید اسهال صفراوی و صبح پدید آید
 اما آلات خوردن و چشم و گوش بینی
 است دماغ عفتی ریش محل روح
 نفسانی بود و او مرکبست از مزج و
 از زهره و شرابین غشای فوق بد و
 محیط شده و ملاقی اوست بنا بر آن
 فائده که در غشای قلب کفتم که
 عبارت از است که اگر آفتی بغشای
 رسد بدماغ زرد و غشای صلب که
 همچنین بطال این غشاست و حجاب
 منقسم است و شکل دماغ مثلثی
 مخروط بود و قاعده او مقدم راس
 است و آئین از منقسم است زیرا که
 نسبت اعضا حس است و در او از جنس
 و در کبده است با عصب حرکت و
 دماغ از جهت عوض که از طرف
 پیشانی بود تا پس سر رسیده
 قسم میشود و در وسط و دماغ
 مثل شکل رود است و آنرا زوده
 خوانند و او سه بطون بطن مقدم
 است و دماغ راسته مجری است که
 فضلات از آن مندرج می شود یکی
 ماد و زنده است شبیه بد و سرستان
 که از نخون و اج در و نفوذ کند و
 فضلات و دماغی خارج شود و از دو
 و دیگر یکی از آنها بطن مقدم و
 یکی از آنها است بطن او وسط بطن
 در آب نفوذ می کند منقسم می
 دماغ بیستمی میشوند و آن منقسمند
 بر پنج تنگ میشود مجری که میان
 مجری کبده است منقسم میشود
 فضلات از یک منقسم می شود و
 دماغ منقسم است و او را از آنرا
 پدید

تفصیل در بیان صفات و اقسام غشای معده

و باله و ماغت که در فقرات مندر می شود تا بجمع مصلحت چشم از اعضا شریفه است و مرکب از سه رطوبت
 و سفت طبقه است و در اعصاب آورده و شراین متفرق گشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه بنابرین است
 بدن مخلوق گشته و در آن خلافت که دیدن بواسطه است که از راسی شی بر می متعلق می شود با از مرغی خطی راجع
 برای می شود و واضح اولست طبقه اول که ماسن است ملتجی گویند و وجه آن لحم و سبب است که مخاطبه جمع جزا
 عین است و مجموع بدوستوست و آنرا باض عین گویند و طبقه دوم را قرینه گویند و آن جسمی سلب
 شفافیت و بر عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقات است و طبقه سوم عنبیه گویند و لون او مختلف بود
 در بعضی آن خاص سیاه و در بعضی ازرق و بعد ازین طبقه رطوبت برضی است و او رطوبتی سفید شفاف
 بود و طبقه چهارم را عنکبوتی خوانند و آنرا غشای متقی است مانند شیخ عنکبوت و او میان رطوبت برضی
 و جلیدی بود و در اطراف طبقه شبکه بسته است و بعد از آن رطوبت جلیدی بود و آن جسمیت است
 جلیدی بغایت شفاف و طرف ظاهر او نیست جهت انطباق مریات و طرف باطن او مخروط است تا در عقبه
 عصبه مجموع که حس البصار بدان بود مرکوز گردد و بعد از آن رطوبت زجاجیت که شبیه باشد با بگینه که اخنه
 و طبقه پنجم را شبکیه گویند و او را زجاجی بود و طبقه ششم را شیمیته گویند و او بحقیقت از اجزای غشا
 رقیق است و او پنجم غشایست که بر مجموع محتوی شده و طبقه هفتم را صلبه گویند و آن غشای غلیظ بود
 که طافی عظم عین گردد و بحقیقت البصار بر رطوبت جلیدی حاصل می شود و باقی آلات و معدات او
 در رطوبت برضی حافظه است تا بواسطه او شده و در جلیدی منطبق نگردد که موجب اضمار شود و در زجاج
 مغزی است و طبقات از اقدام و خلف پیچ و قایه او اند **اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ**
 که و آفریدگار تعالی بصنع خویش چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم صلب و شیم و شبکیه زجاج
 پس جلیدی پس عنکبوت و برضی عنبیه و قرن و ملتحمه گوش عضویت غضروفی و هوامی متعرج در میگردد
 و در عقبه عظم حجر می نفوذ میکند و چون مصادم عصبه می شود که در صماخ مفروش است و قوت سامعه بدست
 ادراک اصوات حاصل می شود و این غشا نسبت با سماع بجا نیست که رطوبت جلیدی نسبت با بصرف
 بدانکه منحرب چون بالای بینی رسد بدو تجویف منقسم شوند قسمی باقصاصی نم منتهی شود جهت تنفس
 و استنشاق هوا قسمی بعضای که شبیه بصفت است منتهی گردد و جهت دفع فضلات و ماغی و زجاج
 رواج بدان دو عصبه که شبیه بدو سرپستان اند و ادراک رواج بدیشان حاصل و آنرا زاید نان جلینا
 گویند اما ناسل انشان و قضیب رحم است اندیشین مرکب است از لحمی سفید غدوی که آن لحمی خود
 متخللت و در منافذ بسیار است و هر یکی از ایشان بفسشائی از موضع قطن متصلت و از حوالی کرده

این رطوبت
 است که در
 عنبیه است
 و آنرا باض
 عین گویند
 و این رطوبت
 در بعضی از
 اعضا دیده
 می شود و در
 بعضی از
 اعضا دیده
 نمی شود

که از سبب غشایی
 است که در
 ریه است و
 آنرا ریه
 گویند و این
 ریه در
 قفسه صدری
 واقع است
 و در آن
 خون از
 قلب به
 سراسر
 بدن پخش
 می شود
 و این ریه
 در بعضی
 از اعضا
 دیده می
 شود و در
 بعضی از
 اعضا دیده
 نمی شود

بافتن پاره است
 دست چپین در جیب
 خندانان گدازد
 کسب چندان
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم

بگردان خرمین در جا دیده شد
 دست چپین در گوش و السلام



دست چپین در گوش و السلام
 کسب چندان
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم
 باشد در بزم

بگردان خرمین در جا دیده شد
 دست چپین در گوش و السلام

باجت بران ... پند و اندرز ...

و ابوعلی سینا در شفا آورده که پنج فرزند در حمل آورده اند و همچنین منقولست که سبت فرزند بر پنج حمل آورده اند و مذکور
موتقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت و بچگی کسید افتاد و از دست او صورت که چاک بران بود و همچنین منقولست که
اگر زنی پسری و دختر می بیاورد و غالب آن باشد که خبر و فرزند آن نماند اگر دو پسر یا دو دختر بیاورد و غالب آنکه یک پسر
و از حیوانات انسان و فرس در حالت استثنی تحمل مجامعت دارند و گفته اند که شاید که زن استمن گردد و بچگی
منقولست که زنی دو زوجه فرزند حاصل بر عمل آورد و از آن آب نمیشد و اگر بشود تلف گردد و گویند که هر زنی که در حالت
استثنی نمک بسیار خورد و فرزند را ناسن نباشد بنا بر جدوت و تیزی نمک خون حیض در حالت استثنی منقسم بدو قسم میگردد
یکی آنکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن نوع منقسم میگردد و اول آنکه غذا جنین بود و دوم آنکه منقسم گردد و با هم
و تخم تا پر کند میان اعضا و خالیه سوم آنکه صغیر کند بتدی جهت آنکه تا تحمل شود با شیر و موجود باشد جهت غذا او
قسم دوم آنکه طبیعت تصرف در آن نمیتواند کرد و اصلاح امکان نیست میماند و عندالوضع دفع می گردد و آنرا نفاس
میخوانند و از آن پسر تا بمشی روز از آن دختر تا چهل روز زیاد نمیشد و خون حیض بلا حصاره زودتر میشود
و در بلاد بار و ده دیرتر و پیش اطباء است که در میان ه و پانچصد پیدا میگرد اما فقها است که در نه سالگی امکان پیدا
شدن هست و بعضی از اطباء بر آنند که از چهل بهشت سالگی تا شصت میباشد و بعضی گویند در سی و پنج سال است
میشود و اقل زمان آنست که ششماه است بر تقضی کلام مجید و حمله و فیضه و فلقان ششم چون زمان رضاع
که دو سالست و بعضی نس و الوالد او است بر خدیجهن لادش شاه زمان حمل میباشد و پیش از آن علی سینا از آن زمان
حمل چهار سالست و اقل ششماه چنانچه گویند برین سالند کسی که اعتماد تمام در قوال بود و که فرزند می آورد بعد از چهار
و دندان در رسته بود گویند تمام شفافی بر بنیوال بوده و همچنین منقولست که زنی بعد از شش روز در حالت تقض
چیزی از او جدا شد و در محل ماغ و دل جگر تقضی چند بوده و گویند از رجال تا بنقاد و بیست سال فرزند میشود و
برین زیاد و پیش بعضی است که منی در زن نمیشد و بطوبی که هست از آن وجبت این سخن مقبر نیست و
حدیث نبوی علیه من الصلوات اجلها و من الخیات تنها بر و ایت انس بن مالک که در صحیح مسلم آورده عن انس
از ام سلمه حدیث آنها سالت نبی الله صلعم عن المرأة تراه فی مناسیها ما یوی الریح
فقال اید ان آیت ذلک فاغسله یعنی چنانکه مردان آب می بنید و از آن بشود و زنان این نیز همین است
طاری میشود چنانکه مرد در غسل و جبست زنان این نیز باید کرد و غسل جهت خروج منی است و همچنین منقولست از ثوبان
که گفت یکی از دانشمندان میورد و نزد حضرت بانصرت خواجه عالم خلاصه وجود نبی آدم آمد و باستان باریان سوال
گشود و گفت سبب چیست که فرزند از تیره تیره در ماده خواجه عمل مادی سبب الذی نزل فی شاد و مالا
ینطق عن الهوی ان هوالاوحی و الوحی فرموده ماء الرجل ابيض و ماء المرأة اصف فاذا

نمی باشد ...

فانطق عن الهوی ان هوالاوحی و الوحی فرموده ماء الرجل ابيض و ماء المرأة اصف فاذا

اینست که در حقیقت روح حیوانی با روح انسانی در بعضی از اعضا ملحق می‌گردد...

اجتماعاً غلب منی الرجل منی المراه ذکر باذن الله تعالی فقال خبر من الاخبار لقد صدقت وانك لینی یعنی در جواب بانگس فرمود که آب مرو سفیدست و آن بن زرد و هرگاه که جمع کردند و غالب گردید منی مرد بر زن و زرد نر بود و بعکس عکس چون بن بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی و بدستی که تو نبی هستی و اطبا گویند منی مرو سفیدست و غلیظ بنزله الفخه و منی زن زردست و تنگ بنزله شیرست یعنی در تاثیر الفخه در رونه و در لون سینه غشاشا اگر جنبین بر آمد غشاشا اول اشیمه گویند و کیفیت پیدا شدن او چنانست که چون منی وارد میشود داخل رحم در حرم منضم میگرد و بسوی او از جمیع جوانب و منی بقایات لزج است منصفه میگرد و فاسر او بجزارت سطح پس جرمی غشاشی گردد و او رمی آید که آنرا اشیمه خوانند و بواسطه لزج بودن متعلق میگرد بمواضع خشنه از داخل رحم و آن الفرحم گویند و بعد از آن فومات شراین است و بعضی فومات آورده و نفوذ میکنند ازین فومات دم و روح منتسج میگرد آورده و شراین که متصل اند اطراف ایشان بدین فومات و در نهایت عروق و بعد از آن آورده بایکی میگرد و در دیگری میشود و در دیگری در سینه از سر ره بهت غذا و اول شراین بایکی میگرد و در دیگری میشود و در دیگری در قلب جنین از سه جهت افاده روح و تعدیل آن جسم گویند اول چیزی که حاصل میگرد و از اعضا و ارواح روح حیوانیت بنابر آنکه حدوث او سهلست و مگن او چنان بود که چون منی در رحم گرم شود و بخیر گردد و از او جره لطیفه و مختلط میشود از او جره ناشی از ارواح امر که نفوذ میکنند بجانب او از شراین حاصل میگرد و از مجموع روح حیوانی و میگرد و جنین بواسطه روحی وحدت این روح در وسط منی است بنابر آنکه اگر میل بجانبی باشد تخرج غیر مخرج لازم آید و بدین اشارت رفته و این تجوی چون تمام گشت بطن السیر قلب است و بعد از آن جنین حی میگرد و محتاج میشود لغذا پس فالغیث میشود و قوی میگردد که جذب میکند غذا بر لحم و روح مخلوق میگرد و تا نافذ کند این دم غنای در او بنابرین عضوی که اول تام میشود او گویند سره است و تجویف قلب اول عضویست که حادث میگرد و از منی اصلا بابت جرم قلب مانع سرعت مگن اوست بنابر نیست که تمامی تگن سر پیش از تمامی مگن قلب است و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث سره است و امام فخر الدین رازی بدین قائل است چنانکه بیان کرده شد و این سخن بواسطه حدوث و بیوست صلاحیت غذای جنین ندارد مادام که مزاج او معتدل نگردد پس بنابرین جگر آفریده شده و وقت می باشد که تمامی مگن جگر سبق میگرد و تمامی مگن قلبی ضایع بعضی برین قائل اند از آن جهت که او عضوی رطب است و ماده نموده رطوبت است موجود بخلاف قلب که در آن رطوبت نیست و بعد از آن چون حیوانیت حاصل گشت و غذایی باید ضرورت گشت پس او حاصل شود و تحرک به باروت و حصول این دو در مرد مانع میشود بنابر آنکه روح حیوانی بقایات گرم فاده و قبول حسن حرکت زمانی حاصل گردد که عضو باروت با دست پس مانع مخلوق گشت که مسبب مگن و سابق است و قلب

اینست که در حقیقت روح حیوانی با روح انسانی در بعضی از اعضا ملحق می‌گردد... اینست که در حقیقت روح حیوانی با روح انسانی در بعضی از اعضا ملحق می‌گردد... اینست که در حقیقت روح حیوانی با روح انسانی در بعضی از اعضا ملحق می‌گردد...

اولاً در وقت منفوس
یعنی عمل است
یعنی عمل است

اولاً در وقت منفوس
یعنی عمل است
یعنی عمل است

درید یک ستوی سازند
بهر هم که در قاعده کف
نمودند این برزخ قدر که
یعون او حق شکر ظاهر
شود و در کمال او نورانی
است که چنین در ماه اول دوم و سوم غذا نذکی بوسیله او می نشیند و دلیل برین طاری شدن امراض بود
برادر مانند شهوت ششایی سبب چون کل و انگشت و غیره و تفرار لحم و حصول نقل بدن و کربت عشاء تلامه حا
چنین اندازافات و مصادقات و احتیاج بنشایی دیگر نسبت جهت فضله بر از آنچه ماکول است بغایت
زیق و صاف است آحق سبحانه تعالی بکمال قدرت باهره گماشته برنی قوت مصوره که حفظ کند و بسکل هر جز
بجست اقتضای نوع مفضل عنده و آنچه میگوید که مشابهت بواسطه است که در حالت جماعت تحمیل صورت کند یا که
در موسم هر یک از ایشان صورتی متصور گردد و در اینجا است که گویند زنی در آن حالت تحمیل باری کرده و فرزند
که حاصل شد سر او مشابه سر ایشان بود و باقی او شباهت بهار و گویند آن فرزند را تلف کرد و بنا بر آنکه گفت من از بار بتر
و قول خرم در شباهت فرزند به والدین است که ماده و صورت قبول کند که آن صورت پدیری باشد یا مادری یا صورت
خارج و سبب نوع اخر بسیار است و اما از امور سماوی و اراضی که عددان بحر خالق لم یزلی نداند اگر گویند
سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف سیرت چیست چنانچه اکثر حکما و علما اولاد ایشان بر پنج صواب
می افتد بعکس جواب است که غایت همت جهال و نهایت لذت ایشان جماعت نفس است انگیز
که فایض میگردد و بداخل ذمی ایشان فرامیگرد و بسیاری از قوی و ارواح و بنا برین عقل و فکر سایر قوی
قوی الحال حسن الافعال می باشد اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان اکتاب کمالات و حصول
منوبات و وصول درجات لاجرم تر از لذات اول نموده و بواسطه غم و تریح المخطوطه را گاه گاهی بواسطه قفا
وسل بدین امر بی اصل اقدام می نمایند چون قلب اهتمام ایشان در فعل بسیار بود طبیعت را عششایی شافی
و توجهی کافی بجانب مولود نباشد پس لاجرم ناقص عقل و بی فهم و کم خردانست او باشد و حق درین
سخن ارادت جاهل مختار است و اظهار قدرت شامله که مندرج است در تحت حکمت بالغه
و هو یخرج النخی من المیت و یخرج المیت من الحی یفعل الله ما یشاء و یحکم
بما یرید همیشه سبحان رب العزت عما یصفون و سلام المرسلین و
الحمد لله رب العالمین تمام شد بحسب فرمایش سید تقی بن محمد کاظم و حسین علی سلمه

درید یک ستوی سازند
بهر هم که در قاعده کف
نمودند این برزخ قدر که
یعون او حق شکر ظاهر
شود و در کمال او نورانی
است که چنین در ماه اول دوم و سوم غذا نذکی بوسیله او می نشیند و دلیل برین طاری شدن امراض بود
برادر مانند شهوت ششایی سبب چون کل و انگشت و غیره و تفرار لحم و حصول نقل بدن و کربت عشاء تلامه حا
چنین اندازافات و مصادقات و احتیاج بنشایی دیگر نسبت جهت فضله بر از آنچه ماکول است بغایت
زیق و صاف است آحق سبحانه تعالی بکمال قدرت باهره گماشته برنی قوت مصوره که حفظ کند و بسکل هر جز
بجست اقتضای نوع مفضل عنده و آنچه میگوید که مشابهت بواسطه است که در حالت جماعت تحمیل صورت کند یا که
در موسم هر یک از ایشان صورتی متصور گردد و در اینجا است که گویند زنی در آن حالت تحمیل باری کرده و فرزند
که حاصل شد سر او مشابه سر ایشان بود و باقی او شباهت بهار و گویند آن فرزند را تلف کرد و بنا بر آنکه گفت من از بار بتر
و قول خرم در شباهت فرزند به والدین است که ماده و صورت قبول کند که آن صورت پدیری باشد یا مادری یا صورت
خارج و سبب نوع اخر بسیار است و اما از امور سماوی و اراضی که عددان بحر خالق لم یزلی نداند اگر گویند
سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف سیرت چیست چنانچه اکثر حکما و علما اولاد ایشان بر پنج صواب
می افتد بعکس جواب است که غایت همت جهال و نهایت لذت ایشان جماعت نفس است انگیز
که فایض میگردد و بداخل ذمی ایشان فرامیگرد و بسیاری از قوی و ارواح و بنا برین عقل و فکر سایر قوی
قوی الحال حسن الافعال می باشد اما حکما و علما چون لذت و همت ایشان اکتاب کمالات و حصول
منوبات و وصول درجات لاجرم تر از لذات اول نموده و بواسطه غم و تریح المخطوطه را گاه گاهی بواسطه قفا
وسل بدین امر بی اصل اقدام می نمایند چون قلب اهتمام ایشان در فعل بسیار بود طبیعت را عششایی شافی
و توجهی کافی بجانب مولود نباشد پس لاجرم ناقص عقل و بی فهم و کم خردانست او باشد و حق درین
سخن ارادت جاهل مختار است و اظهار قدرت شامله که مندرج است در تحت حکمت بالغه
و هو یخرج النخی من المیت و یخرج المیت من الحی یفعل الله ما یشاء و یحکم
بما یرید همیشه سبحان رب العزت عما یصفون و سلام المرسلین و
الحمد لله رب العالمین تمام شد بحسب فرمایش سید تقی بن محمد کاظم و حسین علی سلمه

بسیار از اینها در کتب معتبره
بوده و در کتب معتبره
بسیار از اینها در کتب معتبره
بوده و در کتب معتبره
بسیار از اینها در کتب معتبره
بوده و در کتب معتبره

